





Foundations of Legal Obedience: Natural and Analytical Jurisprudence Perspective

Hassan Vakilian *  Assistant Professor, Public Law, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran

Mohammad Moghtader  Ph.D, Public Law, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran

Abstract

All legal systems require the people to obey the laws and regulations but people trying to have convincing reasons for such obedience and in case of violating laws, they generally have their own moral reasons. However, one may ask, is obedience of law merely limited to morally or immorally justified reasons? . It is generally believed that unlike positivists, the natural lawyers, having emphasis on the strong relationships between law and morality, believe in moral (not legal) reasons or obligations to obey the law. This study, while denying such outlook and opposing the mere moral justification to obey the laws and its insufficiency, seeks to prove consensus between natural lawyers with positivists ones regarding the nature of such reasons. Moreover, the study continues to determine the general legal reasons for observing laws and then explains the perspectives of natural and positivist lawyers and finally tries to prove the claim of lack of mere moral obligation on maintenance of law and order in modern natural law.


Keywords: Natural Law, Moral Obedience, Legal Obedience, Moral Validity, Disobedienc.


* Corresponding Author: h.vakilian@atu.ac.ir

How to Cite: Vakilian, H., Moghtader, M., "Foundations of Legal Obedience: Natural and Analytical Jurisprudence Perspective", The Quarterly Journal of Public Law Research, 24(77), (2023), 9-45.

Doi: 10.22054/QJPL.2022.58543.2562.

دلایل موجهه تبعیت از قانون در پرتو آموزه‌های حقوق طبیعی و فلسفه حقوق تحلیلی

حسن و کیلیان *  استادیار حقوق عمومی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران

محمد مقتدر  دانشجوی دکتری حقوق عمومی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران

چکیده

تمام نظام‌های حقوقی خواهان تبعیت افراد از قوانین خود هستند اما افراد نیز برای چنین تبعیتی بدنبال یافتن دلایل متقاعد کننده‌اند و وقتی بدلائل مختلف مرتکب نقض قوانین می‌گردند، عموماً (به باور خود) برای چنین اقدامی دلایل اخلاقی موجه و کافی دارند. پرسش این است که آیا تبعیت از قانون صرفاً دارای توجیه اخلاقی و غیراخلاقی بودن توجیه کننده عدم تبعیت است؟ پرسش اصلی این است که ماهیت دلایل تبعیت از قانون چیست؟ عموماً تصور می‌شود که حقوقدانان طبیعی برخلاف پوزیتیویست‌ها، بواسطه تأکیدشان بر ارتباط قوی میان اخلاق و قانون، ضرورتاً قائل به نظریه وجود دلایل یا تعهدات اخلاقی برای تبعیت از قانون هستند (نه قانونی). در این نوشتار ضمن انکار این تصور و مخالفت با ایده صرف وجود توجیه اخلاقی برای قانون و نیز عدم کفایت توجیه اخلاقی، بدنبال اثبات اتفاق نظر حقوقدانان طبیعی با پوزیتیویست‌ها در خصوص ماهیت این دلایل هستیم. لذا در ادامه دلایل عمومی باور به وجود تعهد اخلاقی به تبعیت از قانون، سپس تبیین رویکرد حقوقدانان طبیعی و پوزیتیویست و در انتها اثبات ادعای عدم وجود تعهد اخلاقی صرف به تبعیت از قانون در حقوقی طبیعی مدرن تعقیب می‌شود.

واژگان کلیدی: حقوق طبیعی، تبعیت اخلاقی، تبعیت قانونی، اعتبار اخلاقی، عدم تبعیت.

مقدمه

موضوع ماهیت دلایل تبعیت از قانون و آنچه که افراد یک جامعه را بسوی تبعیت یا تمرد از قانون سوق می‌دهد، از دیرباز یکی از جنجال برانگیزترین موضوعات در عرصه‌های مختلف فلسفی، حقوقی و اخلاقی بوده و اندیشمندان بسیاری مستقیم یا غیرمستقیم در باب آن قلمفرسایی کرده و نظریه‌های متعددی از دل این مباحثات بیرون آمده است. حاکمیت قانون در یک جامعه علاوه بر وضع قوانین مناسب، مستلزم تبعیت از آن توسط افراد و ملاک بودن آن در تدوین یک برنامه منسجم برای زندگی و تعقیب اهداف ضروری توسط آنها است. یک قانونگذار دوراندیش تلاش خواهد کرد تا در تدوین قوانین ضروری، به قابلیت توجیه و اقناع‌کنندگی که پیش‌شرط افزایش میزان تبعیت افراد از قانون است، توجه نموده و بعبارت دیگر دلیل قاطعی برای تبعیت از قانون ارائه نماید. لذا نظر به اهمیت موضوع، هم در تحقق اهداف دولت در اعمال نظارت و برنامه‌ریزی و هم در هدایت افراد جامعه در مسیر دستیابی به اهداف و زندگی مطلوب، پرسش اصلی این است: دلایل تبعیت و تمرد از قانون را در کجا باید جستجو کرد؟ آیا این دلایل صرفنظر از محتوای قانون و در عرصه اخلاق بوجود می‌آیند یا صرفاً برآیند ضمانات اجرا بوده یا بعبارت دیگر این دلایل قانونی هستند که خاستگاه و عامل محرک افراد برای تبعیت از قانون هستند؟

در ارتباط با ماهیت دلایل تبعیت از قانون، سوالات متعددی به شرح زیر قابل طرح است: آیا می‌توان از وجود یک وظیفه مطلق به تبعیت از قوانین، صرفنظر از محتوای آنها سخن گفت؟ آیا ویژگی‌های محتوایی قوانین می‌توانند موجد دلایل مشروعی در راستای تبعیت یا عدم تبعیت از قانون باشند؟ آیا صرف وضع قانون توسط دولتی که فرد در قلمرو آن زندگی کرده و یا شهروند آن تلقی می‌شود می‌تواند دلیل اخلاقی معتبری برای لزوم تبعیت از قانون باشد؟ اساساً نوع دلایلی که قانون ارائه می‌کند اخلاقی است یا غیراخلاقی؟ در صورتی که اخلاقی است، مقصود چه اخلاقی است؟ شایان ذکر است که این نوشتار در صدد یافتن راه‌حلی برای تعارض دلایل اخلاقی و قانونی و نحوه عمل - یا بعبارتی راه‌حل و چاره افراد در تزامن دلایل اخلاقی و قانونی نبوده بلکه در صدد ارزیابی

توجیهاتی هستیم که پیرامون نوع داعیه‌هایی که قانون می‌تواند داشته باشد مطرح می‌گردد و امکان یا عدم امکان طرح داعیه‌های اخلاقی توسط قانون بررسی می‌شود.

توجیهات اخلاقی عموماً نخستین توجیهاتی هستند که در مقام نقض قوانین توسط اعضای جامعه مطرح می‌شوند و عموماً همین دلایل نیز برای توجیه چنین اقدامی کافی تلقی می‌گردند. علت مطالعه مبنای اعتبار هنجار قانونی در قالب فلسفه حقوق طبیعی و فلسفه حقوق تحلیلی این است که مفهوم تعهد اخلاقی به تبعیت از قانون بیش از هر مکتب دیگری در حقوق طبیعی تئوریزه شده است و مکاتب مختلف فلسفه حقوق تحلیلی در واکنش به اصول و انگاره‌های حقوق طبیعی مطرح گردیده‌اند.

در عرصه فلسفه حقوق، مکتب حقوق طبیعی از دیرباز قائل به محوریت نقش اخلاق در قانون و قانونگذاری بوده است. به همین علت شاید اینگونه بنظر برسد که نظریه‌های حقوقی که در این چارچوب مطرح شده‌اند، اولین و مناسب‌ترین گزینه برای یافتن پاسخ به مسئله، وجود یا عدم تعهد اخلاقی به تبعیت از قانون باشند. در دوره‌های بعد، فلسفه حقوق تحلیلی و مکاتب مختلف آن در واکنش به مفروضات حقوق طبیعی خاصه در ارتباط با مبنای اعتبار هنجار قانونی پا به عرصه وجود گذاشتند. رواج گسترده مکاتب حقوقی پوزیتیویستی و به حاشیه رانده شدن حقوق طبیعی سبب گردید تا حقوقدانان طبیعی مدرن با هدف تلطیف انگاره‌های حقوق طبیعی کلاسیک بمنظور سازگاری بیشتر با اقتضائات جدید و رویارویی با نظریات پوزیتیویستی رو به رشد، مبادرت به ارائه تفاسیر جدید از بایسته‌های حقوق طبیعی نموده و بدین سان بار دیگر مکتب حقوق طبیعی را در کانون توجهات عرصه دانش فلسفه حقوق قرار دهند. آنان تلاش کردند تا با ارائه قرائتی عقلانی از اخلاق و یافتن مبنایی عقلانی برای توجیه اخلاقی، ضمن ارائه تفسیری عام و عقلانی از اخلاق، علاوه بر قرابت بیشتر با تئوری‌های پوزیتیویستی فرمالیستی و عقلانی، از معایب تئوری‌های (سنتی) مبتنی بر اعتبار اخلاقی هنجار قانونی کاسته و مبنایی عام و خاستگاهی عینی و قابل ارزیابی همچون نظریات پوزیتیویستی برای آن بیابند. لذا از آنجا که رویکرد حقوق طبیعی کلاسیک در موضوع اعتبار هنجار قانونی امروزه چندان مقبول نیست، آنچه در چارچوب مکتب حقوق طبیعی در این نوشتار ذکر می‌شود، رویکردها و مبانی فکری حقوق طبیعی مدرن و نمایندگان آن در مقابل فلسفه حقوق تحلیلی و نمایندگان مکتب پوزیتیویسم بطور خاص خواهد بود.

حقوق طبیعی کلاسیک، بدواً منکر اعتبار هرگونه قانونگذاری بشری بود (رویگرد سخت). در دوره‌های بعد و در نتیجه اقتضای شرایط زمانه، ضرورت وضع قانون احساس شده اما اعتبار قانون و هنجار قانونی همچنان در گرو مطابقت آن با برخی معیارهای اخلاقی و محدودیت‌های عینی تلقی و آنچه از اخلاق اراده می‌شد قوانین ثابت و ازلی مخلوق خداوند و حاکم بر جهان طبیعت بود.^۱ اما با ورود به دوران مدرن و به موازات اهمیت یافتن خرد و عقلانیت بشری در توجیه اعتبار قوانین، نیاز به بازنگری در مبانی این اندیشه با هدف سازگاری با اقتضائات جدید احساس شده و گروهی تلاش کردند تا با ارائه قرائت جدیدی از مفاهیمی همچون قانون و اخلاق، مبانی جدیدی برای اعتبار قانون و هنجار قانونی یافته و حقوق طبیعی را در عصر مدرن دوباره زنده کنند. به عقیده این افراد، عدم مطابقت و سازگاری قانون بشری با اصول یاد شده سبب سلب قابلیت اطلاق عنوان قانون نمی‌گردید بلکه آن را به قانونی ناقص مبدل می‌ساخت (رویگرد نرم).^۲

در نقطه مقابل، فلسفه حقوق تحلیلی و خاصه مکتب پوزیتیویسم اساساً در واکنش به مفروضات حقوق طبیعی مطرح و با هرگونه اتکاء مستقیم هنجار قانونی به اخلاق و ابتدای اعتبار آن بر امر اخلاقی مخالفت نموده و مبنای اعتبار هنجار قانونی را صرفاً موضوع «حقایق اجتماعی»^۳ و دارای الگویی فرمالیستی تلقی می‌کرد. اندیشمندان این مکتب بر خلاف حقوق طبیعی که بر لزوم ارجاع به نظم اخلاقی ثابت و ازلی حاکم بر طبیعت تکیه داشت، قائل به لزوم بهره‌گیری از یک رویکرد بی‌طرف و زبان و ادبیاتی توصیفی^۴ در اشاره و ارجاع به ابعاد و جوانب نظام‌های حقوقی هستند. ویژگی اصلی اندیشه «خرد»^۵ و

۱. بدیهی است که وقتی مبنای اعتبار هنجار قانونی مطابقت آن با اخلاق باشد، تبعیت از قانون نیز توجیه اخلاقی یافته و با این تعریف، اخلاق خاستگاهی ماورایی، غیرعینی، متکثر و غیرقابل ارزیابی و البته خطرناک خواهد یافت. تا آنجا که آکویناس خود با علم به این مسئله که باور اعضای جامعه به غیراخلاقی بودن قانون، هیچ نتیجه‌ای جز جواز هرج و مرج و تمرد از قانون نخواهد داشت، ضمن تأکید بر لزوم تبعیت حداکثری از قانون، افراد را به عدم وجود وظیفه وجدانی به تبعیت از قانون راهنمایی می‌کند.

- Thomas Aquinas et al., *On Law, Morality, and Politics*, Hackett Publishing, 2010.

2. Charles Covell, *The Defence of Natural Law: A Study of Ideas of Law and Justice in the Writings of Fuller, Oakeshot, Hayek, Dworkin, and Finnis* (UK: The Macmillan Press, 1992) p. 30.

3. Social Facts.

4. Descriptive Language.

5. Reason.

ثمره آن فردگرایی^۱ و نظریه پردازان آن دکارت، لاک، روسو و کانت، خرد و عقل بشری را در تمام امور چراغ هدایت و راهنمای بشر تلقی می‌کردند. هدف این جریان فکری در وهله اول بررسی اصول حقوق بدون ارجاع به خاستگاه‌ها یا پیشرفت‌های تاریخی یا اعتبار آن‌ها و قانون فرمان حاکم و انشاء آن و در واقع نظام بسته‌ای متشکل از حقایق ناب و محض^۲ است که کلیه ارزش‌ها و هنجارها از عرصه آن حذف شده است. پوزیتیویسم حقوقی با قائل شدن به تمایز میان قانون آنگونه که هست و قانون آنگونه که باید باشد، در مقابل نظریه پردازان حقوق طبیعی کلاسیک قرار گرفت که امکان هرگونه تفکیک صریح میان هست و باید را انکار می‌کردند.^۳ در باور اندیشمندان اولیه این جریان فکری، عرصه قلمرو مشروع «خرد»^۴ یا مربوط به کشف روابط منطقیاً ضروری میان نظریات انتزاعی همچون ریاضیات محض و یا کشف اطلاعات حقیقت‌محور در خصوص جهانی که بصورت تجربی آزموده شده، همچون علوم طبیعی است و قضاوت‌های ارزشی

1. Individualism.

2. Pure Facts.

۳. البته باید خاطر نشان کرد که تفکیک هست از باید (Is-Ought) در مکتب حقوق طبیعی نیز با کیفیت و چارچوب متفاوتی نسبت به فلسفه حقوق تحلیلی مطرح بوده است. بعنوان مثال «جان فینیس» در یکی از مقالات خود در پاسخ به نقد پروفیسور «هنری ویچ» به استنباط نادرست وی مبنی بر اینکه فینیس نیز (همچون پوزیتیویست‌ها) جزء افرادی است که قائل به دیوار جدایی میان هست-باید و طبیعت-واقعیت هستند، بشدت اعتراض کرده و می‌نویسد مقصود او از انکار قابلیت استنباط اصول بدیهی اولیه از واقعیت (Fact) این است که تعقیب حقیقت بعنوان یک خیر، یک اصل غیرقابل استنتاج و بدیهی است و از هیچ اصل دیگری مشتق نشده است، همچنین اهمیت، قابل فهم بودن و معقول بودن آن نیز مبتنی بر هیچ اصل دیگری نیست بلکه خیر بودن و ارزش تعقیب نمودن آن را باید در ذات و طبیعت انسان جستجو کرد. سپس در راستای تبیین مقصود خویش به نظر آکویناس (به تبعیت از ارسطو) اشاره می‌کند: «اشکال اساسی خیر انسان مشتمل بر آنچه برای انسان خوب است، بر طبیعت و ذات آن متکی است و فهم این طبیعت از بیرون آغاز، یا از طریق مشاهدات و قضاوت‌های روانشناسانه و انسانشناسانه یا تمایزیکی تعریف نمی‌شود، بلکه از طریق تجربه طبیعت خود یا بعبارت دیگر، از درون و تجربه تمایلات درونی آغاز می‌شود». لذا به عقیده فینیس تلاش برای یافتن خیرهای اساسی، تلاشی برای فهم طبیعت خود است و برای تعیین این خیرها یا تعقیب آن‌ها نباید از طبیعت بیرونی (Facts) آغاز کرد.

John Finnis, "Natural Law and Is-Ought Question: An Invitation to Professor Veatch", The Catholic Lawyer, Vol. 26, No. 4, Article 3, (1981), p. 21.

4. Reason.

اخلاقی به لحاظ منطقی از قضاوت‌های پیرامون حقیقت متمایزند.^۱ نهادها و فرآیندهای عمومی، تنها تا آن اندازه می‌توانند موضوع تحلیل عقلانی و ارزیابی عینی قرار گیرند که در قالب عبارات حقیقت‌محور محضی توصیف می‌شوند که دربردارنده هیچ عنصر ذهنی متضمن ارزیابی غایات و اهداف اخلاقی که این نهادها و فرآیندها بدان‌ها خدمت می‌کنند نبوده و بعبارت دیگر، قضاوت‌های دارای ارزش اخلاقی اساساً دارای نوعی کارکرد اجرایی و نمایشی، بیان احساسات شخصی و یا اظهارنظرهای اقناعی هستند.^۲

رواج گسترده نظریات پوزیتیویستی سبب پیدایش بیم‌عاری شدن قانون از هرگونه رنگ و بوی اخلاقی در میان عده‌ای از نظریه‌پردازان و فراموش شدن حقوق طبیعی کلاسیک و سابقه علمی و تاریخی غنی آن گردید. لذا این افراد تلاش کردند تا با استفاده از ظرفیت‌های قابل توجه نظریه‌پردازی در حقوق طبیعی، ضمن تعهد به این اندیشه، تفاسیر متفاوتی از اصول و بایسته‌های آن با هدف مقابله با جریان پیش‌گفته ارائه نمایند. یکی از مهم‌ترین موضوعات مورد اختلاف میان این سه جریان، مسئله مبنای اعتبار هنجار قانونی و توجیه تبعیت و دلایل آن است. به همین علت در ادامه ابتدا به تبیین نظریات عمومی تبعیت و سپس ارزیابی رویکردهای این مکاتب بطور خاص در باب این مسئله پرداخته می‌شود.

عده‌ای از تعهد اخلاقی به تبعیت از قانون با عنوان «تعهد سیاسی» یاد کرده و آن را در برابر «تعهد قانونی» قرار می‌دهند.^۳ در توضیح تعهد قانونی باید گفت تمام نظام‌های حقوقی خواهان پایبندی افراد به خود هستند. بخشی از شرایط آنچه ما «قانون معتبر»^۴ می‌خوانیم، ملزم بودن افراد به تبعیت از آن است. این الزام عموماً با اجبار پشتیبانی شده و افراد متهم مجازات می‌شوند. اما این بُعد تعهد قانونی سبب ایجاد سوالات بسیاری درباره صلاحیت دولت برای تحمیل چنین الزاماتی است. به باور برخی، اهمیت داشتن دلیل اخلاقی برای تبعیت در این است در صورتی که شهروندان دلایل اخلاقی برای تبعیت از قانون نداشته باشند «وادار» به تبعیت خواهند شد اما دولت با بکارگیری اجبار، دور از

1. David Hume, *Treatise of Human Nature* (London: Oxford Clarendon Press, 2008) Sect. IX.

2. Covell, op.cit. 30-31.

3. George Klokso, *The Moral Obligation to Obey the Law* (London: Routledge, 2012).

4. Valid Law.

عدالت عمل کرده و حقوق شهروندان را نقض خواهد نمود.^۱ اما این افراد در خصوص معنای اخلاق موردنظر سخنی نمی‌گویند: آیا این اخلاق واجد خصیصه دینی است یا عرفی؟ چگونه می‌توان به یک اخلاق عام قابل قبول برای همه دست یافت؟

تعهد به تبعیت از قانون صرفنظر از محتوای آن موضوعی است که استدلال‌های متفاوتی له و علیه آن مطرح شده است. نخستین تفکیکی که در ارتباط با این موضوع مطرح می‌شود، تفکیک میان تعهد قوی (Strong) و تعهد ضعیف (Weak) است. اولی قائل به این است که چنین وظیفه‌ای نه تنها وجود دارد بلکه نافی تمام توجیهاتی است که برای عدم تبعیت می‌توان ارائه کرد. در حالیکه دیدگاه دوم قائل به این است که چنین تعهدی مشروط بوده و نمی‌تواند مطلق باشد.^۲ در یک تقسیم‌بندی دیگر، این دلایل را بر مبنای معیار «اراده»^۳ ذیل دو گروه کلی دلایل مبتنی بر رضایت و دلایل متکی بر عدم رضایت مطرح می‌کنند. تئوری‌های مبتنی بر عدم اختیار، معتقدند یک نظریه مربوط به «تعهد سیاسی» نباید در میان دلایلی که برای الزام به تبعیت ارائه می‌کنند، به انتخاب یا اراده افراد استناد نمایند. تئوری‌های تعهدات تاسیسی، توجیه ابزاری و ضرورت از این دست هستند.^۴ در ادامه به تبیین این دلایل در چارچوب تئوری‌های مبتنی بر اختیار و عدم اختیار خواهیم پرداخت.

۱. دلایل تبعیت از قانون در چارچوب تئوری‌های مبتنی بر عدم اختیار

۱-۱. تعهدات تاسیسی

بر اساس نظریه تعهدات تاسیسی طرح این پرسش که اساساً چرا باید از حکومت تبعیت کرد یک سوال پوچ است. اگر بر این باور باشیم که تعهد سیاسی چیزی است که می‌توان آن را نداشت و به همین علت موضوعی مستلزم توجیه است، نتوانسته‌ایم معنای عضوی از جامعه سیاسی بودن را بدرستی درک کنیم.^۵ بر اساس این رویکرد، تلاش برای یافتن اصول اخلاقی مستقل برای تایید و توجیه تعهد، نه تنها اشتباه بلکه به لحاظ مفهومی گمراه

1. Klokso, Ibid.

2 Thomas Moravetz, "The Jurisprudence of Duty and Obedience", Columbia Law Review, Vol. 88, No. 5, (1998), p. 1137.

3. Voluntariness.

4. Constitutive Obligations, Instrumental Justification, Necessity.

5. Thomas McPherson, *Political Obligation* (London: Routledge, 1968).

کننده و نشانه آشفتگی فلسفی است.^۱ بعنوان مثال دورکین معتقد است اجتماع سیاسی همچون سایر اشکال اجتماع نظیر خانواده، دوستی و ... آکنده تعهدات است.^۲ سیاست شکلی از اشکال اجتماع و انجمن است که در خود دارای تعهدات است. اصطلاح «تعهد»^۳ هیچ بدیلی در میان اصول اخلاقی نظیر رضایت، منفعت، انصاف و ... ندارد. در حقیقت در چارچوب این نظریات، تعهد به تبعیت با دادن یک نقش اجتماعی به افراد نظیر شهروند، عضو و تبعه توجیه می‌گردد.

۲-۱. توجیه ابزاری

بر اساس نظریه توجیه ابزاری، اقتدار می‌تواند به لحاظ ابزاری بعنوان سازوکاری برای کمک به افراد برای انجام دادن آنچه باید انجام شود توجیه گردد. به این معنا که بتوان نشان داد که افراد در صورت پذیرفتن «دلایل عملی» که توسط دولت (در قوانین آن) ارائه می‌شود و هماهنگی رفتارهای خود با آن‌ها شرایط بهتری خواهند داشت تا بدون آن و تکیه بر خویش بعنوان مثال نظریه «توجیه عادی»^۴ ژوزف رز قائل به این است که وقتی افراد دلایل و سیاست‌های کلی اعمال قوانین بر خود را بعنوان دلایل معتبر پذیرفته و آن را مبنای قضاوت‌های خویش درباره آنچه باید انجام شود قرار دهند، این سبب نوعی توجیه تبعیت خواهد گردید.

۳-۱. ضرورت

عده‌ای بر این عقیده هستند که دولت عرصه کارکردهای ضروری اجتماعی است. به این معنا که باید افراد را قادر به دستیابی به اهداف ضروری خود به شکل مطلوب و با توجه به منافع و اهداف سایر افراد جامعه نماید. اگر چیزی برای زندگی بشر حیاتی محسوب می‌شود، در این صورت یک حق برای داشتن آنچه که برای انجام این کار لازم است،

1. Hanna Pitkin, "Obligation and Consent", *The American Political Science Review*, Vol. 59, No. 4, (1965), at 990-999.

2. Ronald Dworkin, *Law's Empire* (London: Cambridge University Press, 1986) at 206.

3. Obligation.

4. Normal Justification Theory.

برای کسانی که آن کار را انجام یا آن نیاز را برطرف می‌کنند بوجود می‌آید.^۱ در چنین شرایطی دو سوال مطرح می‌شود: چه وظایفی ضروری است؟ چه حق‌هایی برای انجام آن‌ها باید داشت؟ در پاسخ به این سوالات نظریات بسیاری مطرح شده است. بعنوان مثال در ارتباط با سوال اول می‌توان به نظریه رالز اشاره کرد که معتقد است نخست باید در خصوص اینکه چه چیزی برای نهادهای عادلانه‌ای که بر ما اعمال می‌شود لازم است، تحقیق کنیم. «سیمونز» می‌نویسد: ایجاد نهادی برای رفاه فلاسفه نمی‌تواند سودی به ما برساند که ما را معجب به صرف هزینه و مالیات برای آن نماید.^۲

آنچه در بالا تشریح شد، دلایل و نظریه‌های مبتنی بر «عدم اختیار»^۳ و رضایت افراد بودند. اما دلایل مبتنی بر اراده یا بعبارت دیگر دلایل اخلاقی تبعیت از قانون (و حمایت از وجود وظیفه اخلاقی مطلق به تبعیت از قانون صرفنظر از محتوای آن) توسط «کنت گرینوالد» در قالب پنج عنوان کلی مورد بررسی قرار گرفته اما در انتها هیچیک برای توجیه وجود تعهد اخلاقی مطلق به تبعیت از قانون کافی محسوب نمی‌شوند. این استدلال‌ات شامل^۴ اقتضای اقتدار مشروع، اقتضای تعهد یا رضایت ضمنی (شبه قراردادی)، اقتضای فایده گرایی، اقتضای انصاف و اقتضای وظیفه طبیعی.^۵

1. G. E. M Anscombe, "Rules, Rights, and Promises", *Midwest Studies in Philosophy*, Vol. 3, Issue. 1, (1987), P. 320.

2. A. J Simmons, *Moral Principles and Political Obligations* (London: Princeton University Press, 1979) at 148.

3. Non-Voluntariness.

۴. همچنین گرینوالد می‌نویسد مقصود من از بکار بردن «تعهد مطلق به تبعیت از قانون» اشاره به نوعی تعهد اخلاقی به تبعیت از قانون است که ناقض تمام تعهدات دیگر (Overriding) و نوعی تعهد به تبعیت صرفنظر از چارچوب و محتوای قانون می‌باشد.

5. Kent Greenawalt, *Conflicts of Law and Morality* (London: Oxford University Press, 1989) at 47-194.

۲. دلایل (اختیاری) تبعیت از قانون در چارچوب تئوری‌های مبتنی بر اختیار

۲-۱. اقتضای اقتدار مشروع

به عقیده گرینوالد مفهوم «اقتدار مشروع» به لحاظ منطقی دربردارنده وجود نوعی تعهد به تبعیت است.^۱ وی معتقد است ایده «اقتدار مشروع» با مولفه‌های متعددی عجین شده است که در میان آن‌ها پذیرش و همراهی با هنجارها و دستورالعمل‌های تعیین شده توسط آن اقتدار است. سپس وی مبادرت به ذکر مثالی از اقتدار والدین بر فرزندان خود نموده و می‌نویسد می‌توان شرایطی را تصور کرد که فردی اقتدار شخص یا نهاد دیگر را پذیرفته اما در عین حال بر این باور باشد که یکی از تصمیمات یا هنجارهای رفتاری تعیین شده توسط آن دیگری، مشمول تعهد به تبعیت از آن نبوده و شخص خود را مجاز به عدم تبعیت از آن نماید. وی می‌نویسد توقع نسبت به تبعیت، مبتنی بر تجربه است. تجربه نیز نشان داده است که وجود دولت برای حیات اجتماعی ضروری بوده و دولت زمانی می‌تواند کارکرد مطلوبی داشته باشد که از آن حمایت شود و این حمایت در قالب تبعیت متبلور می‌شود. به همین شکل ایجاد باور نسبت به وجود وظیفه به تبعیت مسئله‌ای سودمند است. اما هیچیک از این مشاهدات تجربی نمی‌تواند گستره و حدود چنین وظیفه‌ای را تعیین کند بلکه گستره این وظیفه تنها با نظر کردن به دلایل اخلاقی فرد، له و علیه تبعیت در چارچوبی خاص می‌تواند تعیین شود، نه صرفاً مفهوم اقتدار. لذا اینگونه نتیجه می‌گیرد که وجود وظیفه عام به تبعیت از تمام دستورات نمی‌تواند با یک استدلال مفهومی (نظیر اقتدار مشروع) توجیه گردد،^۲ در نتیجه صرف وجود یک ارتباط مفهومی میان اقتدار مشروع و وظیفه تبعیت نمی‌تواند وجود چنین وظیفه‌ای را توجیه کند.

۲-۲. قرارداد اجتماعی

استدلال بعدی توسل به مفهوم «قرارداد اجتماعی» یا رضایت ضمنی است.^۳ این استدلال در نظریه نویسندگان متقدم نظیر «جان لاک» در «مقاله دوم پیرامون حکومت» به چشم

۱. وی معتقد است از میان دلایل پنجگانه فوق صرفاً این مورد یک استدلال مفهومی (Conceptual Argument) است و باقی آن‌ها دلایل ذاتی (Substantial Argument) است.

2. Greenawalt, Ibid. at 56-58.

3. Social Contract/Tacit Consent.

می خورد. وی معتقد است که مردم در وضع طبیعی بصورت طبیعی آزاد هستند. علی رغم حاکمیت قانون طبیعی بر وضع طبیعی، در شرایط فقدان اقتداری که این قانون را اعمال و اجرا نماید، لاک از اینکه تمام افراد حق دارند تا آن قانون را اعمال و اجرا نمایند حمایت می کند و از آنجا که این اجرای خودسرانه قانون سبب ایجاد اختلاف می گردد، همه تصمیم می گیرند تا تسلیم یک قدرت اعمال کننده قانون گردند. آن ها این کار را در دو مرحله انجام می دهند: نخست ایجاد یک اجتماع و سپس سپردن کلیه حق های خود به دست نهاد تقنینی. اما از آنجا که مردم صرفاً بخشی از حقوق خود را به قانونگذار تفویض می کنند، این نهاد باید در چارچوب خاصی فعالیت کند و در صورت عدول آن از چارچوب تعیین شده، مردم حق بر مقاومت یا بعبارت دیگر انقلاب خواهند داشت. لذا این تئوری قائل به وجود نوعی «رضایت ضمنی» افراد است.

اما ایراد نظریه لاک این است که با غیرقابل اجتناب تلقی کردن رضایت مردم، آن را از رنگ و بوی اخلاقی عاری می سازد. لذا مردم بواسطه رضایت ضمنی نسبت به تشکیل یک حکومت و اعطای حق های خود به دست آن نهاد، به نوعی متعهد شده اند که از قوانین وضع شده توسط آن نهاد نیز تبعیت نمایند. اما برخلاف نقد فوق، گرینوالد معتقد است از آنجا که اقدام مردم در راستای تفویض اختیار خود نوعی «پیمان» (Promise) محسوب می شود، حداقل مادامی که موضوع پیمان غیراخلاقی یا زیانبار نیست، آنان دارای نوعی تعهد اخلاقی ارادی ضمنی به تبعیت از قوانین خواهند بود. همچنین وی به انواع دیگر اعلام رضایت ضمنی نظیر ادای سوگند در مراسم عمومی و یا سوگند و کلا و مقامات عمومی در زمان پذیرش وظایف عمومی اشاره اما دلایل متعددی در راستای این ادعا ارائه می کند که هیچیک از این اشکال و فرآیندها نمی تواند توجیه کننده وجود یک تعهد اخلاقی به تبعیت از قانون، صرفنظر از محتوا و چارچوب آن باشد.^۱

در راستای تایید و توجیه تئوری رضایت، دلایل مختلفی توسط اندیشمندان مختلف ارائه شده است. بعنوان مثال عده ای با اشاره به اقدام شهروندان نسبت به رای دادن این نتیجه را اتخاذ کرده اند که آنان با چنین اقدامی رضایت خود را نسبت به اعمال قوانین بر خودشان اعلام می کنند.^۲ نیز برخی دیگر معتقدند که وقتی مردم از «اعلام رضایت» نسبت

1. Greenawalt, Ibid. at 62-68.

2. Plamenatz, op.cit. at 168-71.

به حکومت سخن می‌گویند، عموماً چیزی بسیار محدودتر از پذیرش ارادی الزام اخلاقی نسبت به تبعیت از قانون و نوعی «معنای نگرشی»^۱ را در ذهن خود دارند. در واقع وقتی کسی از حکومت ابراز رضایت می‌کند، معنایی که در ذهن دارد «تایید» حکومت است اما به این معنا نیست که خود را ملزم و مقید به قوانین آن از طریق اقدامی رضایت‌مندانانه تلقی می‌کند.^۲

اقدامی که دربردارنده رضایت موثر است باید دارای ویژگی‌های سه‌گانه‌ای بدین شرح باشد: شخص در اعلام رضایت اکراه نشده باشد؛ شخص از آنچه که نسبت به آن اعلام رضایت می‌کند کاملاً آگاه باشد؛ شخص باید صلاحیت انجام این کار و اعلام رضایت را داشته باشد؛ لذا آن اعلام رضایتی که فاقد این مولفه‌های سه‌گانه باشد، فاقد اعتبار خواهد بود.^۳ اما مظاهر مختلف اعلام رضایت که فوقاً بدان‌ها اشاره گردید دارای محدودیت‌هایی است. بعنوان مثال یک فرد نظامی که به هنگام ورود به ارتش سوگند وفاداری یاد می‌کند، این سوگند مادامی موجد یک تعهد اخلاقی به تبعیت از قانون خواهد بود که شخص در ارتش خدمت می‌کند نه پس از آن. یا اینکه حتی اگر قائل به وجود یک تعهد اخلاقی به تبعیت از قانون صرفاً بواسطه قرار داشتن در محدوده جغرافیایی یک کشور معین باشیم، باز هم چنین وظیفه‌ای تا زمانی معتبر خواهد بود که شخص از کشور مزبور خارج نگردیده است. البته باید به این مسئله توجه داشت که تعهد به تبعیت از قانون در مثال‌های فوق، اخلاقی نبوده بلکه قانونی است و با ضمانت اجرا در صورت عدم پذیرش و تمکین همراه است. اما مهم‌ترین ضعف تئوری رضایت به آن عواقبی ارتباط می‌یابد که در صورت اعلام عدم رضایت، گریبانگیر افراد خواهد گردید.

۲-۳. فایده‌گرایی

سومین استدلالی که در دفاع از وجود تعهد اخلاقی مطلق به تبعیت از قانون ارائه می‌گردد، در بیان گرینوالد با عنوان فایده‌گرایی و در نظریه «جورج کلکسو» نتیجه‌گرایی نامیده می‌شود. برخی فایده‌گرایان معتقدند که وجود تعهد مطلق به تبعیت از

1. Attitudinal Sense.

2. Simmons, op.cit. at 93-94.

3. Klokso, op.cit. at 6.

قانون در چارچوب فایده‌گرایی ممکن است. آنان بر این باورند که بیشینه‌سازی منافع اجتماع در گرو تبعیت است نه تمرد. اما شرایطی را می‌توان تصور کرد که در آن عدم تبعیت با منفعت بیشتری همراه خواهد بود. بعنوان مثال فرد هیچ تعهدی به پرداخت مالیات احساس نمی‌کند، چرا که عدم پرداخت مالیات توسط وی به کسی ضرری وارد نساخته یا ضرری بسیار ناچیز خواهد داشت. افرادی همچون «دیوید لایتز»، گرینوالد و کلکسو بر این باور هستند که نظریه وظیفه یا تعهد قانونی دارای نوعی بار اخلاقی است که نمی‌تواند در محک سود و زیان فایده‌گرایان قرار گیرد و اساس تعهد قانونی فراتر از چیزی است که بتواند با توسل به نفع و فایده توجیه گردد.^۱ از سوی دیگر هدف از تلاش در راستای یافتن توجیهی برای تبعیت اخلاقی از قانون، مبتنی بر اصول و باورهای اخلاقی است که توانایی هدایت رفتار افراد را داشته باشند نه همچون فایده‌گرایی، ایجاد چارچوبی برای کشف اصول و قواعدی بمنظور ساماندهی کل جامعه.

همچنین توجیه دیگری که در چارچوب مکتب فایده‌گرایی ارائه می‌گردد، توجیه «دیوید هیوم» است. وی معتقد است از آنجا که وجود دولت به نفع جامعه است، مادامیکه در راستای خیر جامعه عمل می‌کند، اقتدار آن و قوانینی که وضع می‌کند باید مورد تبعیت قرار گیرد اما زمانی که سودمندی خود را از دست بدهد، دلیلی برای تبعیت از آن وجود نخواهد داشت. البته از آنجایی که تغییر حکومت بسیار هزینه‌بر است، تغییر آن تنها در صورتی باید انجام شود که به شکل فاحشی استبداد در پیش گیرد.^۲ اما ایرادی که بر نتیجه‌گرایی همچون کاستی‌های اصل «رضایت» وارد می‌باشد، این است که در موارد متعددی، نفع و نتیجه مطلوب در گرو عدم تبعیت است. حال اگر این عدم تبعیت در ابعاد کلان و توسط افراد متعدد در پیش گرفته شود سبب‌ساز معضلات عدیده‌ای خواهد گردید.

۴-۲. اقتضای انصاف و عضویت در جامعه

چهارمین و پنجمین استدلال نیز در راستای اقتضات اصل «انصاف» و عضویت فرد در اجتماع یا اصل «دوسویگی» مطرح می‌گردد. به منظور تشریح اصل انصاف مثالی ذکر

1. George Klosko, *The Moral Obligation to Obey the Law at the Routledge Companion to Philosophy of Law* (London: Taylor & Francis, 2012) p. 511.

2. Hume, op.cit. Sect. IX.

می‌گردد. همه می‌دانیم که حمایت از قوانین ضد آلودگی هوا ضروری است. در این میان شخصی که دارای خودرویی دارای یک ایراد فنی است که سبب آلودگی هوا می‌گردد، نفع خود را در عدم تبعیت از قانون مبنی بر صرف هزینه برای رفع ایراد فنی خودرو و صرف آن برای پس‌انداز یا نیازهای مهم دیگر خود می‌بیند. در اینجا سایر افراد جامعه ممکن است بپرسند که چرا صرفاً آن شخص باید از مزایای عدم تبعیت بهره‌مند گردد و چرا مزایای عدم تبعیت نباید به شکل منصفانه توزیع گردد؟ مبنای اخلاقی اصل انصاف، دوسویگی منافع و مضرات و لزوم توزیع منصفانه آن‌ها میان همه است.

اما نقدهای متعددی از جانب نظریه‌پردازان بزرگی همچون رونالد دورکین و رابرت نوزیک بر این نظریه مطرح شده است. نوزیک مبادرت به طرح مثالی بدین شرح می‌نماید: همسایگان شخصی تصمیم به راه‌اندازی یک سیستم بلندگوی پخش موسیقی نموده و هر روز یکی از آن‌ها مسئول اداره این دستگاه است. حال سوالی که مطرح می‌شود این است که آیا شخص مزبور نیز ملزم به ایفای نقش خود همچون دیگران در زمان سررسید نوبت وی هست یا خیر؟ نوزیک پاسخ منفی می‌دهد و اینگونه استدلال می‌کند که اصل انصاف نمی‌تواند نیاز به «رضایت» فرد به منظور مشارکت را نفی کرده و وی را محدود نماید. افراد دیگر نیز با دلایل دیگری قائل به همین پاسخ هستند.^۱ بعنوان نمونه عدم تعهد شخص فوق به مشارکت این است که وی نسبت به برنامه‌ای که اجرا شده صرفاً نقش تماشاگر را داشته و هیچ نقشی در راه‌اندازی آن نداشته است و به منظور تحمیل تعهد بر وی، او می‌بایست در آن برنامه مشارکت داشته و به منظور مشارکت، وی می‌بایست دارای دیدگاه‌های خاصی در خصوص منافع حاصل از آن می‌بود. به این معنا که وی قائل به این می‌بود که هزینه‌های اجرای این برنامه به منافع آن می‌ارزد و لذا وی با اراده و آگاهی آن‌ها را می‌پذیرفت.^۲

توجه جالب دیگری که مطرح می‌شود این است که مزایای وجود دولت برای همه آشکار است. منافع و امکاناتی که دولت فراهم می‌کند، همچون ساختن راه‌ها، وسایل حمل‌ونقل عمومی و ... در موارد متعددی سبب ایجاد رفاه و بهره‌مندی برای افراد می‌گردد اما انتفاع از این امکانات مستلزم اعلام رضایت افراد نیست بلکه آنان با اراده و

1. Simmons, op.cit. at 124.

2. Klokso, op.cit. at 15.

آگاهی کامل از این امکانات استفاده می‌کنند. لذا نمی‌توان انتظار داشت که صرفاً به دلیل عدم اعلام رضایت از جانب افرادی که از این امکانات بهره‌مند می‌گردند، هیچ تعهدی برای آنان در راستای مشارکت در تامین و ارائه آن‌ها وجود ندارد.

عضویت طبیعی در جامعه نیز بعنوان توجیه دیگری جهت الزام به تبعیت از قوانین آن ارائه شده است. همانطور که اعضای خانواده دارای تعهدات اخلاقی خاصی در قبال یکدیگر هستند، اعضای جامعه نیز بواسطه تعلق به جامعه و عضویت در آن دارای تعهد اخلاقی نسبت به تبعیت از قانون حاکم بر جامعه هستند. همچنین افراد دیگری نیز در چارچوب نظریه فوق به توجیه وجود تعهد اخلاقی به تبعیت از قانون پرداخته و به هويت سياسي مشترك و مسئولیت سياسي جمعی که خصیصه عام حیات سياسي است متوسل شده و معتقدند که نیروی الزام آور و ماخوذ کننده اجتماع مستلزم رضایت و تایید مستقل نیست بلکه سیاست همچون خانواده، عرصه ارتباطی است که ما در بستر آن متولد شده‌ایم و به همین علت، تعهداتی که برآیند این ارتباط هستند، نیازمند هیچگونه تایید و توجیه اخلاقی در قالب مجموعه‌ای از اصول اخلاقی بنیادین یا برخی نظریات اخلاقی پیچیده و جامع نیستند.^۱

تا بدین جا تلاش شد دلایل عمومی قائلین به وجود نوعی تعهد اخلاقی و وظیفه مطلق به تبعیت از قانون بررسی شود و همانطور که شاهد بودیم، دلایل اخلاقی ارائه شده در تئوری‌های مبتنی بر اختیار بواسطه کاستی‌های عمده خود نمی‌توانند ایده ارائه دلایل اخلاقی توسط قانون بعنوان راهنمای عمل افراد را توجیه کنند. در واقع شاید بتوان مبنای تبعیت را در مواردی نظیر رضایت و انصاف، امری اخلاقی تلقی نمود اما مسئله این است که یا این موارد اساساً در جایگاهی نیستند که بتوانند بعنوان دلیل قاطع برای تبعیت محسوب شوند و یا دارای کاستی‌هایی هستند که اعمال آن‌ها در عمل را با معضلات عدیده مواجه خواهد نمود. در ادامه تلاش می‌شود ماهیت دلایل تبعیت از قانون و تفسیر اخلاق در ساحت اندیشه حقوقدانان طبیعی مدرن برجسته و افرادی نظیر فولر، فینیس، مورفی و جورج بررسی شود.

1. J Horton, *Political Obligation* (London: Macmillan, 1992) at 150-51.

۳. ماهیت دلایل تبعیت از قانون از منظر فلسفه حقوق طبیعی مدرن

بطور کلی مکتب حقوق طبیعی تا اوایل قرن هجدهم رویکرد غالب در عرصه فلسفه حقوق محسوب و حامیان اولیه آن منکر اعتبار قوانین وضع شده توسط بشر و قائل به این بودند که مجموعه‌ای از محدودیت‌های عینی عقلانی بر صلاحیت حکام و دولت‌های قانونگذار وجود دارد و مبانی قانون از طریق خرد قابل دستیابی است و قوانین بشری قدرت و اعتبار خود را از وجود این قوانین طبیعت بدست می‌آورند. در دوران باستان منظور از حقوق طبیعی، حاکمیت قوانین ثابت و ازلی در عالم آفرینش و اتکای طبیعت مخلوق خداوند بر بنیاد نظم و قانون الهی بود و برای یافتن مبانی حقیقی هر امری مانند عدالت و فضیلت باید به این قوانین رجوع می‌شد. در حقیقت نظریه پردازان مهم حقوق طبیعی در این دوران مانند آکوینیاس و کینگ منکر حقوق برساخته بشر شهرت داشته و اعتبار هرگونه قانونگذاری بشری بودند. بعبارت دیگر مجموعه‌ای از بایسته‌های اخلاقی از زمان آفرینش عالم و از جانب آفریننده آن تعیین شده که نقش عقل بشری صرفاً تلاش برای کشف یا مطابقت هنجارها با آن است و هیچ مداخله‌ای در تعیین مفهوم و محتوای آن‌ها نمی‌تواند داشته باشد. بطور خلاصه باور به وجود نوعی نظم اخلاقی عینی که بیرون از نظام‌های حقوق بشری قرار می‌گیرد، مبنا و شالوده حقوق طبیعی است.

با مرور زمان نیاز به قوانین بشری احساس شد اما ضمن پذیرش قانون بشری بر لزوم همراهی و هماهنگی آن با قوانین طبیعی تاکید گردید. در دوره‌های بعدی حقوق طبیعی دچار تحولات بسیاری شده و مکاتب مختلفی حول آن شکل گرفتند. اما در عرصه دانش فلسفه حقوق، دو قرائت غالب نسبت حقوق طبیعی وجود داشته است: رویکرد «سخت» که قائل به این بود اگر قانون بشری در مطابقت و سازگاری با الزامات اخلاقی ناکام بماند، بطور کلی فاقد شرایط اطلاق عنوان قانون خواهد گردید، و رویکرد «نرم» که نتیجه این ناکامی را مانع تلقی آن بعنوان قانون ندانسته اما آن را یک قانون ناقص محسوب می‌کرد. اما حقوق طبیعی کلاسیک و قرائت سخت، در رویارویی با اقتضائات عصر مدرن و مواجهه با رویکردها و الزامات مدرن نظام‌های حقوقی، توان توجیه مواضع خود را از دست داده و بتدریج به حاشیه رانده شد. بعدها عده‌ای تلاش کردند تا با تلطیف مواضع سنتی حقوق طبیعی کلاسیک بمنظور سازگاری با اقتضائات و تغییرات جدید در عرصه فلسفه حقوق بار دیگر این مکتب را زنده کنند. این اندیشمندان برخلاف

نظریه پردازان قدیمی حقوق طبیعی و با پررنگ کردن نقش عقل در توجیه اعتبار هنجار قانونی، نه صرفاً در کشف یا مطابقت هنجارها با مجموعه‌ای از اصول اخلاقی ماورایی و قوانین ازلی بلکه مستقیماً با ایفای نقش در وضع قانون، قائل به این هستند قانونی که در آن اقتضائات اخلاقی رعایت نشده باشد، همچنان می‌تواند قانون باشد اما یک قانون ناقص. مهم‌ترین ابتکار این افراد در تفسیری بود که از قانون اخلاقی ارائه نمودند. به این توضیح که وقتی هنجار قانونی دارای پشتوانه عقلانی بوده و با دلایل قطعی توجیه گردد، اعضای جامعه دارای دلایل اخلاقی برای تبعیت از آن خواهند بود.

۳-۱. لان فولر

«لان فولر» در مشهورترین اثر خود با عنوان «اخلاق قانون» به بیان شرایط لازم برای اطلاق عنوان قانون بر یک مجموعه از هنجارها می‌پردازد.^۱ وی که در حقیقت از نوعی اخلاق رویه‌ای حمایت می‌کند، اصول هشتمانه‌ای را که «اخلاق درونی قانون»^۲ می‌نامد ارائه و رعایت آن در قانونگذاری را موجب تضمین اخلاقی بودن و تحقق بایسته‌های اخلاق در یک نظام حقوقی تلقی می‌کند. در حقیقت این ویژگی‌های هشتمانه، قانون را شایسته تبعیت از سوی افراد موضوع آن می‌سازد. مادامیکه مقامات دولتی اقدام به وضع قوانین متضمن اصول هشتمانه مزبور می‌نمایند، شهروندان برای تبعیت از قانون دارای دلیل خواهند بود.^۳ در حقیقت نظریه وی - که ناظر بر فرآیند وضع قانون است نه محتوای آن - نظام حقوقی متصف به اصول مذکور را ضمن برخوردار بودن از توجیه و اعتبار، دارای توانایی صدور حکم می‌داند.

۳-۲. جان فینیس

«جان فینیس» یکی دیگر از نمایندگان بزرگ مکتب حقوق طبیعی مدرن، هدف نظام حقوقی را پیشبرد خیر عمومی تلقی کرده و معتقد است تا آنجا که خیر عمومی مطرح

1. Fuller, op.cit.

2. Internal Morality of Law.

3. Mark Murphy, Natural Law in Jurisprudence and Politics (London: Cambridge University Press, 2006) at 5.

این اصول شامل عمومیت قانون، انتشار، عطف بمسابق نشدن، شفافیت، عدم وجود تناقض، تکلیف مالایطاق، استمرار در طول زمان، هماهنگی اقدامات با قواعد اعلان شده می‌باشد.

است، هیچ اقدام متمرده‌ای که به تضعیف نظام حقوقی منتهی گردد قابل توجیه نخواهد بود. همچنین وی از قانون طبیعی بعنوان قانونی که از طریق عقل قابل کشف است سخن می‌گوید. آنچه که فینیس از آن با عنوان خیر عمومی یاد کرده و مصادیقی را نیز برای آن ذکر می‌کند، ارزش‌های عینی و به این معنا هستند که هر شخص عاقلی به ارزش آن‌ها در زندگی معترف است. این خیرها با مجموعه‌ای از اقتضائات اساسی متدولوژیک عقلانیت عملی تقویت می‌شوند که متمایز کننده اندیشه سلیم از ناسلیم و فراهم کننده معیاری برای کشف و احراز اقدامات معقول و غیرمعقول هستند. لذا می‌توان گفت که متدولوژی فینیس یک متدولوژی عقلانی است و خیرهای اساسی در بستر یک فرآیند عقلانی (نه متافیزیکی، دینی، اخلاقی) باید کشف و احراز گردند. از منظر وی خیرهای مورد اشاره «پیش‌اخلاقی»^۱ بوده و هیچگونه قضاوت اخلاقی را مفروض نمی‌گیرند.^۲ به این معنا که برای همه مردم و در هر زمان و مکانی قابل فهم هستند^۳ و هدف نظام حقوقی، پیشبرد خیر عمومی است و این خیر عمومی باید دارای پشتوانه عقلی باشد. این قرائت اساسی از اخلاق است که برای انسان‌ها انگیزه‌ای ایجاد می‌کند تا قوانین مورد نیاز را در راستای تقویت همکاری و در جهت تحقق خیر عمومی ایجاد نمایند. همچنین در جای دیگری می‌گوید این خیرها باید تعقیب شوند چون ذاتاً خوب هستند اما منظور از «باید» این نیست که یک تعهد ایجاد شده باشد بلکه آن‌ها صرفاً بخاطر خوب بودن ذاتی و اینکه ابزاری برای نیل به اهداف دیگر نیستند شایسته تبعیت‌اند.^۴ در واقع فینیس تلاش می‌کند تا مبنایی عقلانی برای عمل اخلاقی ارائه کند.^۵

1. Pre-moral.

2. John Finnis, *Natural Law and Natural Rights* (London: Oxford University Press, 2011) at 100-103.

3. Finnis, *Ibid.* at 24.

4. Finnis, *Ibid.* at 59-62.

۵. فینیس در تشریح خیر «دانش» می‌نویسد: «از بیان ما مبنی بر اینکه نمی‌توان اصول اولیه اساسی را از طبیعت استنباط کرد، نباید این سوء تفاهم ایجاد شود که دانش، خیری است که چون بدان تمایل داریم یا در آن ذینفع هستیم یا آن را ارج می‌نهیم، ارزش تعقیب دارد. اما عده‌ای این بیان ما را که این اصول متکی و مشتق شده از اصول دیگر نیستند، حمل بر فقدان توجیه یا عدم عینیت آن‌ها می‌کنند. در حالیکه مقصود این است که ارزش دانش بدان جهت و تا آنجا که بدان تمایل داریم نیست، بلکه از آن‌رو و تا آنجاست که خیر محسوب شده و سبب بهبود زندگی می‌شود. لذا برای توجیه این خیرهای اساسی باید به درون و طبیعت خود رجوع کنیم، آنجا است که با تمام وجود بر آن‌ها صحنه می‌گذاریم». در حقیقت تحلیل فینیس از رابطه «هست و باید» و بدین‌سان زنده کردن حقوق طبیعی و مهم‌ترین

۳-۳. مارک مورفی

«مارک مورفی» نیز قانون را یک معیار عقلانی برای رفتار یا بعبارتی یک «دلیل قطعی» خوانده و معتقد است قانون باید با دلایل قطعی حمایت شود و ایده «دلایل قطعی» باید جایگزین داعیه اصلی فلسفه حقوق طبیعی یعنی «ارتباط ضروری میان اخلاق و قانون» گردد. وی با اعمال نظریه کارکردی بر فلسفه حقوق معتقد است از آنجا که کارکرد قانون ارائه احکامی است که با دلایل قطعی پشتیبانی می‌شوند، قانونی که فاقد این دلایل قطعی باشد، از ارائه این احکام ناتوان بوده و لذا ناقص خواهد بود. نتیجه بسیار مهمی که از این اظهارات حاصل می‌شود این است که افراد هیچ الزامی (اخلاقی یا غیر اخلاقی) برای تبعیت از قانونی که فاقد چنین ویژگی‌هایی باشد ندارند.^۱ علت این مسئله این است که وقتی شخص دلایل خوب و قابل قبولی برای پذیرش تصمیمات برآمده از خیر عمومی داشته باشد، ملزم به تبعیت از آن خواهد گردید. در حقیقت مورفی بر این باور است که آنچه سبب اطلاق عنوان قانون و به تبع آن لزوم تبعیت و الزام افراد به عمل بر مبنای اوامر و نواهی آن می‌گردد، پشتیبانی شدن با دلایل قطعی و عقلانی است. وی صراحتاً اعلام می‌کند که اشخاص هیچ الزامی به تبعیت از قانونی که فاقد این دلایل عقلانی قطعی نباشد نخواهند داشت.^۲

۳-۴. رابرت جورج

رابرت جورج نیز با بیان اینکه اگر قانونگذار نتواند برای پیش‌فرض‌های اساسی خود دلیل بیاورد، نخواهد توانست یک قضاوت اخلاقی معتبر درباره مسائل داشته باشد، همچون سایر افراد فوق، تبلور عقلانیت در هنگامی قانونی را پیش‌شرط ایجاد وظیفه تبعیت برای افراد تلقی می‌کند. اما باید توجه داشت که آن دلیلی که جورج قانونگذار را ملزم به ارائه آن در خصوص پیش‌فرض‌های اخلاقی می‌نماید، دلایل قطعی است. یعنی دلایلی که (طبق تعریف وی از انواع دلایل) با خیرهای ذاتی بشر در ارتباط هستند. از این بیان می‌توان اینگونه نتیجه گرفت که به عقیده جورج، قانونگذار برای توجیه پیش‌فرض‌های

آموزه‌های آن در عصر جدید، نه تنها سبب طرح مجدد این مکتب حقوقی در دوران مدرن شد بلکه بازاندیشی در باب آموزه‌های آن را ارزشمند و دوباره در کانون توجهات قرار داد.

1. Murphy, op.cit.

2. Murphy, Ibid.

اخلاقی خود نمی‌تواند به اصول و هنجارهای اخلاقی ناشی از آن متوسل گردد. چرا که عقلانیت و صحت این اصول و هنجارها بدیهی نبوده و متکی بر دلایل دیگری است که پشتوانه این اصول و هنجارها هستند.^۱

با توجه به مطالبی که در بالا ارائه شد، می‌توان اینگونه نتیجه‌گیری کرد که از منظر حقوقدانان طبیعی مدرن، رعایت برخی شرایط و بایسته‌های محتوایی در قانون برای ایجاد هرگونه الزامی برای افراد به تبعیت (خواه اخلاقی یا قانونی) از آن ضروری است و عبارتی تبعیت، ناظر بر محتوای قانون و نتیجه طبیعی آن است. اما همانطور که پیشتر عنوان شد، نظریه پردازان بزرگ دیگری نیز هستند که با ارائه دلایل دیگری قائل به عدم وجود وظیفه یا تعهد اخلاقی به تبعیت از قوانین هستند. از میان این افراد ذیلاً به بررسی نظریات کلسن، هارت، رز، و سیمونز در این خصوص پرداخته می‌شود:

۴. ماهیت دلایل تبعیت از قانون از منظر فلسفه حقوق تحلیلی

۴-۱. هارت

هارت معتقد است که قانون یک نظام هنجاری است. وی مدعی نیست که شهروندان باید قانون را به مثابه نظامی که دلایلی برای اقدام در اختیار آنها قرار می‌دهد بپذیرند (حتی شرایطی را که در سایه آن شهروندان باید چنین کاری را انجام دهند مورد بحث قرار نمی‌دهد) بلکه طیف وسیع و لیست‌بازی، از دلایل پذیرش قانون به مثابه نظامی که دلایلی برای اقدام در اختیار آنان می‌گذارد را ارائه می‌دهد. وی می‌نویسد: شهروندان ممکن است به دلایل متعدد و متنوعی از قانون تبعیت نمایند که در میان آنها - اغلب نه همواره - می‌تواند علم به این مسئله باشد که انجام کار به این روش برای آنان بهتر خواهد بود.^۲ همچنین در جای دیگری به این مسئله اشاره می‌کند: نیازی نیست که حمایت از قانون متأثر از تعهدات اخلاقی باشد بلکه می‌تواند برآیند محاسبات منافع بلندمدت و یا تمایل به استمرار سنت و یا ملاحظات بی‌ارتباط به دیگران باشد.^۳

1. Robert George, Making Men Moral (London: Oxford University Press, 1993).

2. H. L. A Hart, The Concept of Law (London: Oxford University Press, 2012) at 114.

3. Hart, Ibid. at 232.

لذا در ساحت اندیشه هارت، قانون رفتارهایی را در قالب انجام یا عدم انجام برخی اعمال به روش‌های خاص تجویز و به شهروندان توانایی استفاده از نهادها و فرآیندهای قانونی در راستای اهداف خود همچون تنظیم وصیتنامه و عقد قرارداد و ... اعطا می‌کند. حال پرسش این است که اگر در سایه تحلیل هارت، شخصی نظام قانونی را به مثابه نظامی که ارائه‌کننده دلایلی برای اقدام است تلقی می‌کند، ماهیت این دلایل چیست؟ آیا این دلایل می‌توانند دلایل اخلاقی باشند؟ در پاسخ باید گفت همانگونه که پیشتر اشاره شد، نظریه هارت یک نظریه هنجاری است. وی بعنوان یک پوزیتیویست حقوقی بدنال یافتن پاسخی برای این سوال نیست که آیا دلایل اخلاقی خوبی که بتواند دلایلی برای اقدام تلقی شود، برای پذیرش یک نظام قانونی خاص وجود دارد یا خیر؟ و بطور کلی وی هیچ اظهارنظری درباره نوع این دلایل نمی‌کند بلکه برای وی همین کافی است که مردم قانون را بعنوان نظامی که دلایلی برای اقدام پیش روی آنها می‌نهد بپذیرند. سوال فوق مسئله‌ای است که نظریه‌پردازان توصیفی یا مفهومی باید به آن پاسخ دهند. این کار یک نظریه‌پرداز حقوق نیست که خود را درگیر پاسخ دادن به این سوال کنند که این دلایل از چه نوعی هستند و چگونه توجیه می‌شوند. وی در مقاله پوزیتیویسم و تفکیک اخلاق از قانون^۱ می‌نویسد: نباید لفظ باید (Ought) را با اخلاق (Morality) خلط کرد، چرا که بسیاری از اشکال باید و بسیاری از انواع دلایل اقدام وجود دارد.^۲

نظر به مطالب فوق می‌توان اینگونه نتیجه گرفت که هارت قائل به این است که نوع دلایل اقدامی که قانون به فردی که آن را پذیرفته است ارائه می‌کند، دلایل قانونی است، همانگونه که در چارچوب دیگری نظیر بازی شطرنج، شخصی خود را ملزم به دلایل آن بازی (بعنوان مثال دلیل حرکت دادن مورب مهره فیل) تلقی می‌کند. همچنین می‌توان این نتیجه را اتخاذ کرد که قانون گاهی می‌تواند موجد دلایل اخلاقی باشد و این موضوعی است که به اشخاص بستگی دارد.

1. H. L. A Hart, "Positivism and Separation of Law and Morals", Harvard Law Review, Vol. 71, No. 4, (1958), p. 600.

2. Brian H Bix, "Kelsen, Hart, and Legal Normativity", Journal for Constitutional Theory and Philosophy of Law, Vol. 34, No. 1, (2018), at. 6.

۲-۴. کلسن

در ساحت اندیشه کلسن نیز همچون هارت، این ایده که قانون، یک نظام هنجاری است و هر نظریه‌ای درباره ماهیت قانون باید بر ویژگی هنجاری آن تمرکز نماید، محوریت دارد. وی بر ماهیت هنجاری قانون تمرکز می‌کند، به این معنا که قانون ضرورتاً متشکل از هنجارها است و این اتخاذ رویکردی کاملاً متفاوت از رویکردهای توصیفی و تجربی است. همچنین وی قائل به تمایز صریح میان «هست» و «باید» بوده و معتقد است که «باید» را نمی‌توان از گزاره‌های ناظر بر «هست» استخراج کرد. نکته مهمی که از این تمایز مبتنی بر دیدگاه «دیوید هیوم» استخراج می‌شود این است که برای هر نتیجه هنجاری (درباره اینکه فرد چه کاری باید انجام دهد) حداقل باید یک مبنا و پیش‌فرض هنجاری اولیه وجود داشته باشد. لذا در چارچوب یک نظام هنجاری نظیر قانون (اخلاق یا دین) هر گزاره‌ای درباره اینکه فرد چه کاری باید یا نباید انجام دهد، مستلزم تایید توسط یک گزاره دربردارنده «باید» کلی‌تر یا بنیادین‌تر است که در سلسله‌مراتب هنجارها رو به بالا در حرکت است تا اینکه به یک پیش‌فرض هنجاری بنیادین منتهی شود. لذا قواعد یک نظام دینی نظیر عدم پرستش بت‌ها، در غایت خود ریشه در هنجار «کاری را بکن که خالق تو امر بدان می‌کند» دارد. این هنجار عالی و برتر هنجار بنیادین نام دارد. لذا از آنجا که در عرصه دانش هنجارها، همه گزاره‌های متضمن باید خواه دینی، اخلاقی یا قانونی وجود یک هنجار بنیادین در همان نظام را فرض می‌گیرند، لذا هر نظام هنجاری متکی به خود و مستقل از سایر نظام‌های هنجاری است. البته باید توجه داشت که این استقلال به معنای عدم امکان تاثیرپذیری قانون‌گذاران از هنجارهای نظام‌های دیگر (اخلاقی یا دینی) نیست.^۱

با توجه به مطالبی که عنوان شد می‌توان اینگونه نتیجه‌گیری کرد که در ساحت اندیشه کلسن و نظریه وی نیز که همچون هارت یک نظریه هنجاری و ناظر بر شرایط اعتبار هنجارهای قانونی است، نمی‌توان به پاسخ دقیقی در باب ماهیت دلایل تبعیت از قانون (حداقل وجود دلیل اخلاقی) دست یافت. البته مزیت بررسی این رویکردهای هنجاری این است که تحلیلی از ماهیت هنجاری قانون، هرچند مختصر، بدون نیاز به

1. Bix, Ibid. at 2-3.

مفروضات متافیزیکی یا داعیه‌های اخلاقی بحث‌برانگیز ارائه می‌نماید. این رویکرد با دیدگاه جدیدی که منکر این است که قانون همواره موجد تعهدات اخلاقی است، همراه است. همچنین رویکرد فوق، این دیدگاه رایج رو به گسترش در نظریه حقوقی را که آمرانه بودن، اخلاقاً درست بودن و حداقل در برخی معنای کلی آن صحیح بودن، بُعد ضروری و لاینفک از قانون است، رد می‌کند. چرا کسی باید قائل به این باشد که قانون همواره داعیه‌های اخلاقی دارد (چه رسد به اینکه ذاتاً همواره چنین داعیه‌های داشته باشد)؟ معضل از آنجا ناشی می‌شود که تعریف هر دو اصطلاح اخلاق و قانون به غایت دشوار و تمام تعاریفی که ارائه شده نیز بحث‌برانگیز است.^۱

۳-۴. ژوزف رز

ژوزف رز معتقد است که نمی‌توان از وجود یک تعهد کلی به تبعیت از قانون سخن گفت. بسیاری از کارها و نتایج خوبی که قانون می‌تواند به همراه داشته باشد، هیچگونه تعهدی به تبعیت را پیش‌فرض قرار نمی‌دهد. وی با این عقیده که عدم وجود تعهد به تبعیت از قانون به معنای عدم امکان ایجاد یک دولت عادل است مخالفت می‌کند.^۲ وی معتقد است میزان و گستره تعهد به تبعیت، از شخصی به شخص دیگر متفاوت است و در هیچ موردی، تعهد اخلاقی به گستردگی تعهد قانونی نیست.^۳

رز برای تبیین دقیق نظریه خود مبادرت به ذکر مثالی در قالب تصور سه شرایط فرضی می‌کند که افراد در آن خود را ملزم به تبعیت می‌بینند: نخست شرایطی که در آن شخص در محیط کار خود مبادرت به استفاده از برخی ابزارهایی می‌کند که احتمال ایجاد خطر برای افراد دیگر را داشته و قانون نیز استفاده از این ابزار را منع نموده و دستورالعملی در خصوص استفاده صحیح از ابزارها وضع کرده است. در این مورد چون کارشناسان دولت

1. Bix, Ibid. at 8.

۲. اصل مقاله رز با عنوان «تعهد به تبعیت» که در ادامه مورد بررسی قرار خواهد گرفت، در سال ۱۹۸۵ تالیف و چاپ شده است. اما نسخه تحت بررسی توسط وی مورد بازبینی قرار گرفته و در سال ۲۰۱۴ توسط ژورنال حقوقی دانشگاه نوتردام به چاپ رسیده است. مطالبی که در ادامه ذکر می‌گردد، شرح نظریات رز در مقاله مزبور و برگرفته از آن است.

3. Joseph Raz, "The Obligation to Obey: Revision and Tradition", Notre Dame Journal of Law, Ethic & Public Policy, Vol. 1, Article. 10, Issue. 1, (2014), at 146.

که این دستورالعمل را وضع کرده‌اند، در کار خود متخصص محسوب شده و دانش آنان بیش از دانش شخص مزبور می‌باشد، وی وظیفه دارد تا از دستورالعمل مورد اشاره تبعیت کند. در مثال دوم به قانونی مبنی بر لزوم عدم آتش‌افروختن در مناطق جنگلی و تفرج‌گاهی توسط افراد (در در نقاط معین شده) اشاره شده و شرایطی فرض می‌شود که علی‌رغم وجود این قانون، افراد بسیاری مبادرت به روشن کردن آتش در جنگل نموده و سبب ایراد آسیب به منطقه شده‌اند و عمق آسیب آنقدر زیاد است که اجتناب یک شخص از انجام این کار کمکی به بهبود وضعیت نمی‌کند. اما از آنجا که اقدام دولت در بلندمدت سبب بهبود وضعیت می‌گردد، شخص خود را ملزم به تبعیت از قانون می‌بیند. در مثال سوم نیز شرایطی تشریح می‌گردد که سیاست‌های دولت علی‌رغم مخالفت برخی افراد، احداث پایگاه‌های غنی‌سازی و آزمایش‌های هسته‌ای را ایجاب می‌کند. در چنین شرایطی افراد ناراضی در راستای مخالفت با قانون می‌توانند مبادرت به بستن جاده منتهی به سایت احداث نیروگاه با هدف ممانعت از رسیدن ابزارها و مصالح به کارگران مشغول به کار نمایند. اگر چنین کاری با موفقیت روبرو شود، سبب تشویق سایر افراد به گرفتن قانون در دستان خود و اعمال فشار بر دولت برای تغییر سیاست‌هایش شده و از سوی دیگر توانایی دولت برای انجام کارکردهایش را تضعیف می‌کند. اما از آنجا که دولت علی‌رغم اتخاذ چنین سیاستی همچنان دولتی عادل و اخلاقی تلقی می‌شود افراد، خود را دارای وظیفه تبعیت از قانون و اجتناب از نقض آن در قالب انجام اقداماتی به شرح فوق می‌بینند.

رز پس از تشریح شرایط سه‌گانه فوق می‌نویسد علی‌رغم اینکه افراد در تمام شرایط فوق دارای تعهد به تبعیت از قانون هستند اما این تعهد به این معنا نیست که قانون یا دولت، دارای اقتدار بر افراد هستند. در دو مثال اول از آنجا که فرض بر این است که دولت عالم‌تر از افراد بوده و بهتر از آنان می‌تواند شرایط را مدیریت کند افراد، پذیرش قانون و تبعیت از آن را به نفع خود می‌بینند. اما چنین فرضی در خصوص مثال سوم مصداق نمی‌یابد و اشخاص با اقدام خود در راستای مخالفت با قانون تنها سبب تضعیف دولت می‌شوند. مهم‌ترین مسئله در ارتباط با مثال‌های فوق این است که آن‌ها مثال‌های نوعی هستند. قوانین مربوط به برنامه‌ریزی، بهداشت و امنیت محیط کار، استانداردهای تولید کالا، استانداردهای رانندگی صحیح و ... همگی به طبقه اول ارتباط می‌یابند. تمام

قوانین مربوط به حفاظت از محیط زیست، گونه‌های نادر، اعمال مالیات جهت ارائه خدمات رفاهی و ... مربوط به طبقه دوم و فشار به مقامات دولتی برای تغییر سیاست‌های خود از طریق ابزارهای غیرقانونی نیز به طبقه سوم ارتباط می‌یابند. در تمام مثال‌های فوق، قانون در تعهدات اخلاقی افراد تغییر ایجاد می‌کند. یک تعهد اخلاقی، تعهدی بدیهی است و می‌تواند در تراحم با ملاحظات مغایر نقض گردد. در مثال اول افراد علی‌رغم پذیرش برتری و اولویت قانون و احترام به قضاوت آن، می‌توانند اقدامات احتیاطی متفاوتی اتخاذ نمایند. یا در مثال دوم ممکن است شخص هیچ دلیلی برای اجتناب از فروختن آتش در جنگل نداشته باشد اما بواسطه اینکه حکم قانون سبب خاتمه یافتن اقدامات گسترده و زیانبار شده یا حداقل آنقدر کاهش یابد که اقدام یک فرد هر اندازه اندک بتواند تاثیرگذار باشد و یا عدم اقدام به بستن جاده و اقدامات غیرقانونی در راستای مخالفت با دولت با هدف کمک به دولت برای انجام بهتر کارکردهایش، همه نشان دهنده علت این هستند که چرا در تمام شرایط سه‌گانه فوق می‌توان از وجود تعهد به تبعیت برخی از قوانین سخن گفت.^۱

در تشریح رویکرد رز باید گفت به عقیده وی شرایط فرضی سه‌گانه فوق نشان دهنده اندازه و میزان محدود و متنوع بودن تعهد بر اساس شرایط مختلف هستند. مثال اول مبتنی بر دانش برتر قانونگذار است. اما اگر شخصی در ارتباط با مسائل مربوط به امنیت محیط کار خبره باشد، دیگر قانون نمی‌تواند مدعی برتری و اقتدار بر او باشد و قانون در مثال اول شبیه به یک دوست مطلع و آگاه است. لذا در چنین شرایطی، میزان اقتدار قانون بر افراد از فردی به فرد دیگر متفاوت است. مثال دوم نه بر دانش برتر قانون بلکه مبتنی بر توانایی آن برای نیل به اهدافی است که افراد برای تعقیب آن دارای دلیل هستند اما نمی‌توانند با تکیه بر امکانات شخصی خودشان به نحو مطلوبی به آن‌ها دست یابند، چرا که تحقق آن‌ها مستلزم همکاری طیف وسیعی از مردم است. لذا رز معتقد است چنین مواردی نمی‌توانند با هدف ایجاد تعهد به تبعیت از قانون تعمیم داده شوند. قوانین از نوع قانون موجود در مثال اول همچون قوانین منع کننده قتل و زنا، متفاوت از قوانین مبتنی بر همکاری و تشریک مساعی طیف وسیعی از مردم هستند. در موارد مربوط به نوع اول، دلایل عمل بر اساس آنچه قانون مقرر می‌دارد؛ در هر موردی صرفنظر از میزان تبعیت و

1. Ibid. at. 43.

همراهی عمومی با قانون، با جدیت و شدت یکسانی اعمال می‌گردند. اما در مثال دوم اینگونه نیست؛ وجود دلایلی برای اقدام و وزن و اعتبار آن‌ها مبتنی بر موافقت و همراهی عمومی است. برخی قوانین دارای ویژگی‌هایی شبیه به این هستند و برخی دیگر نیستند. قوانینی که یک شخص را به پذیرش اقتدار قانون در موارد مبتنی بر همراهی عمومی می‌نمایند، در جای دیگر قابلیت اعمال ندارند. به همین علت ممکن است این افراد در چنین شرایطی هیچ دلیلی برای تبعیت از ابعاد خاصی از قانون نداشته باشند. همچنین برای افرادی که با چنین ملاحظاتی مواجه نیستند، هیچ دلیلی برای همراهی با قانون بر مبنای این ملاحظات وجود نخواهد داشت.^۱

اما شرایط فرضی سوم عموماً با هدف تکمیل دو وضعیت قبلی و پر کردن شکاف‌های باقیمانده مطرح می‌گردد. در خصوص این شرایط این ادعا مطرح می‌شود که نقض قانون سبب تضعیف توانایی دولت برای انجام مطلوب کار کردهایش می‌شود. اما گرچه نقض قانون سبب تضعیف کارکرد مطلوب دولت می‌شود اما در این مورد اینگونه نیست و عواقب ناشی از عدم همراهی با قوانین در این موارد عموماً برای افراد ناشناخته است و به همین علت تبعیت از قوانین در چنین شرایطی باید دلایل دیگری داشته باشد که در میان آن‌ها تضعیف عملکرد مطلوب دولت نمی‌تواند مطرح باشد.

رز پس از تشریح موارد فوق می‌نویسد: «نکات مهمی که از طرح مباحث فوق بدست می‌آید، نخست این است که گستره وظیفه تبعیت از قانون از فردی به فرد دیگر و از شرایطی به شرایط دیگر متفاوت است. دوم اینکه میزان و گستره تعهد مبتنی بر مولفه‌هایی غیر از این است که آیا قانون عادلانه و معقول هست یا نه. در برخی موارد نظیر شرایط فرضی اول، این مسئله می‌تواند مبتنی بر توانایی‌ها و تخصص افراد باشد و در موارد دیگری نظیر شرایط فرضی سوم، مبتنی بر شرایط نقض قانون برای آن مورد است».^۲

رز در انتهای مطالب خود می‌نویسد: عموماً این اعتقاد وجود دارد که اشخاص دارای تعهد به تبعیت از قانون هستند زیرا این قانون متعلق به آنان و کشور آنان است و تبعیت از آن روش بیان اعتماد و اتکا به آن است. احترام به قانون از رضایت ناشی نمی‌شود بلکه رشد می‌کند، همانطور که دوستی رشد می‌کند و به موازات حس عضویت در جامعه

1. Ibid. at 146.

2. Ibid. at 44.

توسعه می‌یابد. با این حال احترام به قانون موجد نوعی تعهد نیمه اختیاری است. افراد احساس می‌کنند در صورتی که برای کسب منفعت، قانون را نقض کنند، به جامعه خیانت کرده‌اند. تعهد به تبعیت بخشی از وظیفه وفاداری نسبت به جامعه است اما این یک تعهد نیمه اختیاری است زیرا هیچکس دارای وظیفه اخلاقی نسبت به شناسایی این اجتماع نیست. نیز این تعهد مبتنی بر ملاحظات غیرابزاری است زیرا موجد حس تعلق است که دارای ارزش ذاتی می‌باشد اما دفاع از وجود آن به معنای وجود یک تعهد عمومی به تبعیت از قانون نیست. در زمان تولد نظریه سیاسی مدرن، یک اصل آشکار وجود داشت: اگر یک تعهد عمومی به تبعیت از قانون وجود داشته باشد، به این علت است که بصورت اختیاری پذیرفته شده و این نظریه‌ای است که ما قائل به آن هستیم. پدران نظریه سیاسی مدرن باور داشتند که چنین تعهداتی بصورت اختیاری پذیرفته شده است. اما اگر امروزه دیگر چنین عقیده‌ای درست نیست، به این علت است که جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم ناهمگن و دچار مشکل در هویت خویش شده است. «جامعه تغییر کرده است نه نظریه سیاسی»^۱.

۴-۴. جان سیمونز

همچنین «جان سیمونز» در کتاب «آیا وظیفه‌ای به تبعیت از قانون داریم؟»^۲ ضمن دادن پاسخ منفی به این سوالات محوری که آیا دولت‌های سیاسی حقی برای اجبار شهروندان خود دارند و اینکه آیا شهروندان دارای وظایف اخلاقی به تبعیت از فرامین آن‌ها هستند یا خیر؟ و بیان اینکه هر تلاشی در راستای توجیه وجود وظیفه اخلاقی به تبعیت از قانون با شکست مواجه خواهد گردید، با ایده وجود وظیفه اخلاقی برای تبعیت از قانون مخالفت کرده و می‌نویسد: «نظام‌های حقوقی خاصه در شکل کیفری آن، وظایفی را برای افراد تعیین و آن را به قید مجازات در قبال عدم تمکین و تبعیت تضمین می‌کنند. اما این یک «وظیفه قانونی» است، وظیفه‌ای که ذاتی و درونی نظام هنجارهایی است که قانون نامیده می‌شود. همچنین این وظایف قانونی یکی از انواع بسیار وظایفی هستند که نسبت به انواع بسیار نظام‌های هنجاری - از کلوپ‌های کوچک گرفته تا اجتماعات مربوط به کدهای

1. Ibid. at 146.

2. A. J Simmons & C. H Wellman, *Is There a Duty to Obey the Law* (London: Cambridge, 2005) P. 91.

رفتاری اجتماعی - دارای ویژگی درونی نسبت به آنها هستند. تمام این وظایف را می‌توان وظایف «نهادی»، «موضعی» یا «میثاقی» نامید.^۱ وجود این نوع از وظایف صرفاً اقتضای قواعد و میثاق‌هایی است که نهادها یا سازمان‌ها بر اساس آن عمل می‌کنند.^۲ سیمونز معتقد است مسئله به وجود این وظایف نهادی مربوط نیست بلکه به شأن و جایگاه اخلاقی آن‌ها ارتباط دارد. یعنی سوال این است که آیا ما وظیفه اخلاقی نسبت به انجام وظایف قانونی که برای ما تعیین شده داریم یا خیر و به چه علت؟ آیا یک وظیفه بیرونی و اخلاقی بی طرف (یا یک تعهد) به انجام وظایف درونی تعیین شده توسط قانون وجود دارد؟ وظیفه اخلاقی، یک «نیروی»^۳ هنجاری برگرفته از اصول اخلاقی مستقلى است که فراتر از هرگونه «نیروی» نهادی است و یا میثاقی است که می‌تواند برآمده از حقایق تجربی ساده الزامات نهادی (بر اساس قواعد موجود) و یا انتظارات گسترده اجتماعی درباره رفتار باشد. لذا پرسش این است که چرا فرد دارای وظیفه اخلاقی به انجام آنچه اقتضای قواعد یا مورد انتظار جامعه است می‌باشد؟

بسیاری از قوانین موجود، تبلور اصول اخلاقی هستند. منع قتل، سرقت و کلاهبرداری از حقوق جزا و یا ارج نهادن به عهد و میثاق در حقوق قراردادها همگی بایسته‌ها و نواهی اخلاقی را نهادینه می‌کنند اما علی‌رغم وجود تعهد اخلاقی به انجام یا عدم انجام آنچه قانون در قالب رفتارهای فوق مقرر می‌دارد، باید توجه داشت که چنین وظیفه‌ای نباید معادل «وظیفه تبعیت از قانون» تلقی گردد. بعنوان مثال وقتی من بر مبنای کاملاً مستقلى در خصوص آنچه که بر حسب اتفاق، فرمانده من به آن امر می‌کند اقدام می‌کنم، در حقیقت از دستور فرمانده مافوق خودم تبعیت نکرده‌ام (همچون زمانی که من بواسطه ترس عقب‌نشینی می‌کنم و بر حسب اتفاق فرمانده من نیز دستور عقب‌نشینی می‌دهد، در واقع من بر اساس دستور فرمانده عمل نکرده‌ام). تبعیت اساساً به منشا و خاستگاه یک قاعده یا فرمان ارتباط می‌یابد نه محتوای آن. من زمانی که عمل X را بر اساس دستور مافوق خودم انجام داده‌ام می‌توانم بگویم وفق دستور فرمانده مافوق عمل کرده‌ام نه زمانی که به شکل کاملاً مستقلى بواسطه گرایش شخصی به انجام آن عمل، آن را انجام می‌دهم. لذا مسئله‌ای که باید مورد توجه قرار گیرد، اقتدار و اعتبار اخلاقی کلی قوانین است نه میزان

1. Institutional, Positional, Conventional.

2. Simmons & Wellman, Ibid. at 93.

3. Normative Force.

تکیه قانون بر وظایف مقدم و مستقل اخلاقی. حال و با چنین رویکردی، پاسخی که به سوال از وجود یا عدم وجود وظیفه اخلاقی به تبعیت از قانون باید ارائه شود، نمی‌تواند بسادگی مثبت باشد. زیرا نه تنها نظام‌های حقوقی متفاوت در وظایف قانونی خاصی که مقرر می‌دارند، متفاوت از یکدیگر هستند بلکه قوانین متفاوت نیز حتی در درون چارچوب نظام‌های حقوقی خاص ممکن است الزام‌آوری اخلاقی متفاوتی از هم داشته باشند.

علاوه بر این سیمونز می‌نویسد ممکن است وظایف افراد، بواسطه روابط اخلاقی کاملاً شخصی و منحصر به فردی که بدان تعهد دارند، متفاوت از یکدیگر باشد. بعنوان مثال ممکن است شخصی صرفاً بواسطه قولی که به مادرش مبنی بر رعایت قانون داده است، دارای وظیفه اخلاقی به تبعیت از قانون باشد. لذا در میان پاسخ‌هایی که به سوال اصلی می‌توان ارائه کرد، باید به آن پاسخ‌هایی توجه کنیم که برای اعمال بر طیف وسیعی از افراد در جوامع واقعی به اندازه کافی عام بوده و در عین حال، به اندازه کافی مطلوب و دقیق باشند که بتوانند پاسخگوی حقایق موجود پیرامون تفاوت‌های اخلاقی میان انواع مختلف افراد و نظام‌های حقوقی در شرایط متفاوت موجود در درون جوامع خاص باشند.^۱

سیمونز معتقد است عمدتاً تبعیت ما از قانون (و حکومت) متأثر از مجازات قانونی، تربیت کودکی و عادت و طیف متعددی از تعلقات غیرعقلانی به اجتماع، ملت یا دولت است. فلاسفه و حقوقدانان نیز به موازات یکدیگر بر سر این موضوع اتفاق نظر دارند که علاوه بر دلایل فوق، مبانی اخلاقی عقلانی نیز برای مطالبه تبعیت از افراد وجود دارد و در جوامع امروزی، اغلب ما بواسطه برخی مبانی اخلاقی، خود را ملزم به همراهی با قانون حاکم بر جامعه تلقی می‌کنیم اما حتی اگر اغلب مردم به این شکل خود را مقید به چنین وظیفه‌ای بدانند، باز هم نباید در باور به موجه بودن چنین احساساتی تعجیل نماییم مگر اینکه این احساسات قابلیت پشتیبانی شدن با ارجاع به برخی استدلال‌ات اخلاقی را داشته باشند. فراتر از همه این‌ها، مردم اغلب به لحاظ اخلاقی خود را ملزم به عمل به روش‌هایی تلقی می‌کنند که نمی‌تواند منعکس کننده وظایف اخلاقی حقیقی آنها باشد (همچون حس داشتن وظیفه سیاهان به احترام به سفیدپوستان یا فقرا به ثروتمندان و یا جایی که

1. Ibid. at 96.

چنین احساساتی مبتنی بر روابط قدرت و سلطه برخی بر دیگران و یا حس وفاداری پذیرفته شده به دارندگان قدرت در برخی جوامع است).
سیمونز پس از بیان مطالب فوق اینگونه نتیجه می‌گیرد: هرگونه «حس داشتن وظیفه» نسبت به قانون یا حکومت که از یک چارچوب سلسله‌مراتبی و اجباری روابط حقوقی و سیاسی که تبلور دولت مدرن است ناشی شود، نمی‌تواند از چنین سوءظن‌ها و بدگمانی‌هایی بگریزد. ممکن است در درون یک جامعه مطلوب و معقول، افراد بسیاری دارای وظیفه اخلاقی به تبعیت از قانون باشند در حالیکه دیگر افراد اینگونه نباشند. حتی ممکن است آثارشایسته‌ها در تاکید خود بر اینکه تمام شهروندان در تمام حکومت‌ها فاقد حتی کمترین تعهد اخلاقی به تبعیت از قانون هستند، برحق باشند. اما حقیقت هرچه باشد، هیچیک از این باورها نمی‌توانند دلایل کافی و مبنای قابل اتکایی برای نیل به یک نظریه جامع و کامل و یارداپی که مناسب تمام قامت‌ها باشد فراهم کنند.^۱

نتیجه‌گیری

به نظر می‌رسد نخستین و مهم‌ترین مسئله‌ای که در راستای ارزیابی رویکرد حقوق طبیعی به مسئله تبعیت از قانون و کشف ماهیت دلایل این امر باید مورد اشاره قرار گیرد، این است که نظریات مطرح در چارچوب حقوق طبیعی - یا حداقل نظریه افراد تحت بررسی - نظریات ناظر بر محتوا هستند. به این معنا که معتقدند قانون شایسته و مطلوب و قانونی که بتواند از جانب افراد، موضوع آن مورد تبعیت واقع گردد مستلزم اتصاف هنجارهای آن به برخی شرایط و بایسته‌ها است که از منظر هریک از آنان متفاوت بوده اما همگی آنان در لزوم عقلانی بودن و حاکمیت عقل بر هنجارهای قانونی اتفاق نظر دارند. به واقع این نظریات در راستای بیان و اثبات وجوه ارتباط میان اخلاق و قانون و لزوم رعایت بایسته‌های اخلاقی در قانون به منظور اعتبار آن و توانایی آن برای صدور حکم و ایجاد الزام بر افراد موضوع آن مطرح شده و تحقق شرایطی که مدنظر نظریه پرداز است، تبعیت از قانون را الزامی و عدم تحقق آن‌ها را توجیه کننده عدم تبعیت تلقی می‌کند. در واقع در نظریاتی که توسط حقوق‌دانان طبیعی مدرن مطرح می‌شود، تبعیت نتیجه منطقی رعایت و تحقق بایسته‌های اخلاقی در قانون است. در حالی که دلایل یا

1. Ibid. at 99.

تعهدات اخلاقی برای تبعیت از قانون، صرفنظر از محتوای آن مطرح و مورد ارزیابی قرار گرفته یا باید بگیرند.

به همین علت ضروری است که پیش از اتخاذ یک نتیجه از مطالب فوق، نخست معنا و مفهوم «تعهد اخلاقی» و عدم آن را دریابیم. به این معنا چه زمانی می‌توان گفت برای تبعیت از قانون یک دلیل اخلاقی وجود دارد و چه زمانی وجود ندارد. در واقع سوال این است که دلیل اخلاقی چگونه ایجاد شده و احراز می‌گردد؟ آیا به صرف اینکه قانون به لحاظ محتوایی دربردارنده قواعد و هنجارهایی باشد که - بر حسب اتفاق ممکن است - در عرصه اخلاق نیز مورد تجویز یا نهی قرار گرفته باشد کفایت می‌کند یا اینکه صرفنظر از محتوا،^۱ زمانی می‌توان از آن سخن گفت که افراد دارای محرک‌ها و انگیزه‌های اخلاقی برای رعایت قانون باشند؟ عبارت دیگر آیا وجود تعهد اخلاقی به تبعیت، ناظر بر محتوا است یا صرفنظر از محتوا نیز قابل بحث است. با اندکی تامل در نظریاتی که بطور خلاصه مورد بررسی قرار گرفت می‌توان دریافت که اساساً به این مسئله از دو منظر نگریسته می‌شود. حقوقدانان طبیعی کلاسیک تبعیت را در گرو اتصاف هنجارها و قواعد قانونی به برخی ویژگی‌های اخلاقی تلقی می‌کنند (رویکرد محتوایی) اما پوزیتیویست‌ها، معتقدند صرفنظر از اینکه قانون واجد محتوای اخلاقی باشد یا نباشد، اشخاص مکلف به تبعیت از قانون هستند.

اغلب تحقیقات علمی و نظریاتی که حول مسئله «مبانی تبعیت اخلاقی از قانون: وجود یا عدم وجود دلایل اخلاقی برای تبعیت» انجام و ارائه شده‌اند، در قالب روش دوم فوق‌الذکر مطرح شده‌اند. به این توضیح که هدف آن‌ها دریافتن این مسئله بوده است که آیا دلایل تبعیت از قانون، از خود قانون برمی‌آیند یا منبع بیرونی و مستقل دیگری همچون عرصه اخلاقیات دارند؟ (ایروانی و آزادمنش: ۹۶، علمی و آزادمنش: ۹۷، حسینی و برهانی: ۸۹). برای باور به اینکه تبعیت اخلاقی نمی‌تواند ناظر بر محتوای قانون باشد، دلایل متفاوت و متعددی وجود دارد. بعنوان مثال رز معتقد است که وقتی برخی افراد صرفنظر از حکم قانون و مجازاتی که برای انجام یک عمل غیراخلاقی خاص تعیین شده است، خود را به لحاظ اخلاقی موظف و متعهد به عدم انجام عمل نهی شده توسط قانون نموده‌اند، قانون نمی‌تواند شامل حال آنان باشد یا همانطور که سیمونز بدان اشاره می‌کند،

1. Content-independent.

ممکن است بر حسب اتفاق، رفتاری که در عرصه اخلاق نهی یا تجویز شده است توسط قانون نیز نهی یا تجویز گردد اما در چنین شرایطی بدیهی است که اقدام فرد به انجام یا عدم انجام آن را - صرفاً بواسطه این تلاقی - نمی‌توان واجد دلیل اخلاقی یا در راستای وجود آن تلقی کرد.

همانگونه که پیشتر نیز عنوان شد، نظریات حقوقدانان طبیعی کلاسیک ناظر بر محتوا هستند. به این معنا که تحقق برخی بایسته‌های اخلاقی (از منظر نظریه پرداز) در قانون و رعایت آن‌ها در هنجارهای قانونی، بالطبع تبعیت از آن را به همراه داشته و توجیه خواهد نمود و در نقطه مقابل، عدم رعایت این بایسته‌ها هرگونه الزامی (خواه اخلاقی یا غیراخلاقی) در راستای تبعیت را از بین برده و افراد را از هرگونه دلیلی (خواه اخلاقی یا غیراخلاقی) محروم خواهد نمود. اما در مقابل، حقوقدانان طبیعی مدرن با تغییر اقتضای اخلاق از باور پیشین، به لزوم رعایت برخی شرایط صوری (فولر) و حمایت شدن با دلایل عقلانی قطعی برای عمل (فینیس، مورفی، جورج)، تلاش کردند تا اعتبار هنجار قانونی را بر مبنایی مشابه با نظریات پوزیتیویستی استوار سازند. نتیجه‌ای که حاصل می‌شود این است که با توجه به تعریفی که از تعهد قانونی به تبعیت ارائه می‌شود، نوع تبعیت از منظر حقوقدانان طبیعی مدرن نمی‌تواند تبعیت اخلاقی باشد بلکه تبعیت قانونی است. همانگونه که «سیمونز» بدرستی اظهار می‌دارد: «قانون، خاصه قانون کیفری، وظایفی را - که در بسیاری موارد ممکن است اخلاقی باشند - برای افراد تعیین و عدم انجام آن را به قید مجازات منع می‌کند. اما این یک وظیفه قانونی است و وجود این نوع از وظایف صرفاً اقتضای قواعد و میثاق‌هایی است که سازمان‌ها و نهادها بر اساس آن عمل می‌کنند»^۱

بدین سان ضمن انکار - و عدم امکان منطقی - وجود وظیفه اخلاقی به تبعیت از قانون باید اینگونه نتیجه‌گیری کرد که اولاً قانون صرفاً بواسطه داشتن محتوای اخلاقی نمی‌تواند مدعی الزام‌آوری اخلاقی باشد. ثانیاً قرائت فرمالیستی از اخلاق به معنای رعایت الزامات شکلی اساسی و پشتیبانی شدن با دلایل عقلانی قطعی برای عمل خواهد توانست تا ضمن ارائه تفسیر قابل قبول و عامی از اخلاق، تامین‌کننده بیشترین میزان تبعیت از هنجارهای

1. Simmons & Wellman, Ibid.

قانونی در جامعه باشد.^۱ لذا نه مقصود از اخلاقی بودن قانون، مطابقت آن با باورهای عامیانه موجود است و نه اخلاقی بودن در این چارچوب، تنها دلیل موجه تبعیت از قانون؛ به همین علت نباید صرفاً بواسطه مغایرت آن با برخی باورهای اخلاقی عام قائل به عدم وجود هرگونه تعهدی به تبعیت از قانون بود.

تعارض منافع

تعارض منافع وجود ندارد.

ORCID

Hasan Vakilian

 <https://orcid.org/0000-0003-3453-8354>

Mohammad Moghtader

 <https://orcid.org/0000-0002-2760-6411>

1. John Finnis, Reflections and Responses, In J. Keown & R. P. George: *Reason, Morality, and Law: The Philosophy of John Finnis* (London: Oxford University Press, 2013).

در این راستا حتی «جان فینیس» صراحتاً اعلام می‌کند: در حالیکه قانون می‌تواند مدعی «علاقانه» بودن (در معنای دقیق آن مبنی بر کنترل شدن با دلایل عقلانی) باشد، اما نمی‌تواند و نباید مدعی تعهدآور بودن اخلاقی باشد. گرچه قانون باید اخلاقاً الزام‌آور، اخلاقاً تایید شده و اخلاقاً تایید شونده باشد اما «ادعای» آن تنها می‌تواند معتبر بودن، آمرانه بودن و الزام/تعهدآور بودن «قانونی» باشد. قانون همچون اخلاق، مدعی قاطع بودن در بیان، گزینش‌ها و اقدامات افراد موضوع آن است اما نمی‌تواند اخلاقاً تعهدآور یا دارای داعیه‌های اخلاقی باشد بلکه تنها می‌تواند موجد تعهدات «قانونی» غیرقابل نقض باشد و معنای تعهد، تعهدآور و ... در قانون، دقیقاً معادل معنای تعهد و تعهدآور بودن و ... در استدلال و قضاوت اخلاقی نیست. فینیس معتقد است ما یک مفهوم «الزام‌آور بودن قانونی» در معنای حقوقی داریم و یک «الزام‌آور بودن قانونی» در معنای اخلاقی (Finnis, 2011, 314-20). الزام‌آور بودن قانونی در معنای حقوقی یعنی ویژگی الزام‌آوری گزاره‌های قانونی نامتغیر، قاطع، آمرانه و غیرقابل نقض است. اما همین «الزام‌آور بودن» در معنای اخلاقی یعنی ویژگی الزام‌آوری گزاره‌های قانونی، متغیر، احتمالی، قابل ابطال و نظیر این‌ها است. بطور خلاصه می‌توان گفت به عقیده فینیس، تعهدات قانونی بواسطه داشتن ویژگی قاطع، آمرانه و غیرقابل ابطال بودن الزام‌آور هستند. این در حالی است که تعهدات اخلاقی دارای ویژگی‌هایی در نقطه مقابل ویژگی‌های پیش‌گفته یعنی احتمالی، متغیر و قابل ابطال (با سایر تعهدات اخلاقی متزاحم) هستند و به همین علت قانون نباید و نمی‌تواند مدعی الزام‌آور بودن اخلاقی باشد، چراکه این نوع الزام که دارای ویژگی‌های اخیر است، نمی‌تواند آن نوع از تبعیتی که مطلوب یک نظام حقوقی است بدنبال داشته باشد.

منابع

مقاله‌ها

- ایروانی، شهین و آزادمنش، سعید، «تبیین مبانی فلسفی صیانت از قانون و بایسته‌های تربیتی آن از منظر افلاطون و کانت»، مجله فلسفه تربیت، شماره ۳، (۱۳۹۶).
- حسینی، سیدمحمد و برهانی، محسن، «چرایی تبعیت از قانون»، نشریه پژوهش‌های فلسفی - کلامی، شماره‌های ۳-۴، (۱۳۸۹).
- علمی، محمدکاظم و آزادمنش، سعید، «تبعیت از قانون به مثابه روشنگری از دیدگاه کانت و افلاطون»، نشریه جستارهایی در فلسفه و کلام، شماره ۱۰۱، (۱۳۹۷).

References

Books

- Covell, Charles: *The Defence of Natural Law: A Study of Ideas of Law and Justice in the Writings of Fuller, Oakeshot, Hayek, Dworkin, and Finnis* (UK: The Macmillan Press, 1992).
- Dworkin, Ronald, *Law's Empire* (London: Cambridge University Press, 1986).
- Finnis, John, *Reflections and Responses*, In J. Keown & R. P. George: *Reason, Morality, and Law: The Philosophy of John Finnis* (London: Oxford University Press, 2013).
- Finnis, John, *Natural Law and Natural Rights* (London: Oxford University Press, 2011).
- Fuller, Lon, *The Morality of Law* (London: Yale University Press, 1969).
- Finnis, John, *Natural Law and Natural Rights* (London: Oxford University Press, 2011).
- George, Robert, *Making Men Moral* (London: Oxford University Press, 1993).
- George, Robert, *Natural Law Jurisprudence* (London: Cambridge University Press, 2017).

- Greenawalt, Kent, *Conflicts of Law and Morality* (London: Oxford University Press, 1987).
- Horton, J, *Political Obligation* (London: Macmillan, 1992).
- Hart, H. L. A, *The Concept of Law* (London: Oxford University Press, 1996).
- Klokso, George, *The Principle of Fairness and Political Obligation* (USA: Rowman& Littlefield Publisher, 1992).
- Klokso, George, *The Moral Obligation to Obey the Law* (London: Routledge Publication, 2012).
- Locke, John, *Two Treatises of Government* (London: Cambridge University Press, 1988).
- Murphy, Mark, *Natural Law in Jurisprudence and Politics* (London: Cambridge University Press, 2006).
- McPherson, Thomas, *Political Obligation* (London: Routledge Publication, 1968).
- Nozick, Robert, *Anarchy, State, and Utopia* (London: Oxford University Press, 1974).
- Simmons, A. J, *Moral Principles and Political Obligations* (London: Princeton University Press, 1979).
- Simmons, A. J, *Associative Political Obligations* (London: Oxford, 1996).
- Simmons, A. J & Christopher Heath Wellman, *Is There a Duty to Obey the Law* (London: Cambridge University Press, 2005).

Articles

- Anscombe, G. E. M, “Rules, Rights, and Promises” , *Midwest Studies in Philosophy*, Vol. 3, Issue. 1, (1987).
- Bix, Brian H, “Kelsen, Hart, and Legal Normativity”, *Journal for Constitutional Theory and Philosophy of Law*, Vol. 34, No. 1 (2018).

- Elmi, M. K & Azadmanesh, S, "Obedience to Law as Enlightenment from the Perspective of Kant and Plato", Journal of Essays in Philosophy and Jurisprudence, No. 101, (2018). [In Persian]
- Hart, H. L. A, "Positivism and the Separation of Law and Morals", Harvard Law Review, Vol. 71, No. 4, (1958).
- Hoseini, M & Borhani, M, "Why Obey the Law?", Philosophical-Theological Research Journal, No. 3-4, (2010). [In Persian]
- Irvani, SH & Azadmanesh, S, "Explaining the Philosophical Foundations of Protection from the Law and its Educational Requirements from the Perspective of Plato and Kant", Journal of Philosophy of Education, No. 3, (2017). [In Persian]
- Moravetz, Thomas, "The Jurisprudence of Duty and Obedience", Columbia Law Review, Vol. 88, No. 5, (1998).
- Pitkin, Hanna, "Obligation and Consent", The American Political Science Review, Vol. 59, No. 4, (1965).
- Raz, Joseph, "The Obligation to Obey: Revision and Tradition", Notre Dame Journal of Law, Ethic & Public Policy, Vol. 1, (2014).

